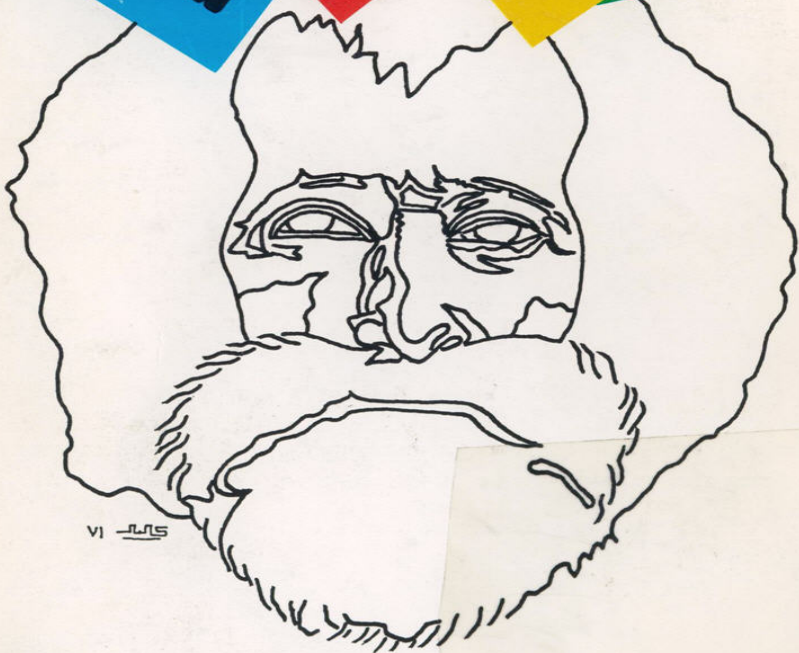


گنجینه

کاریکها توره‌های

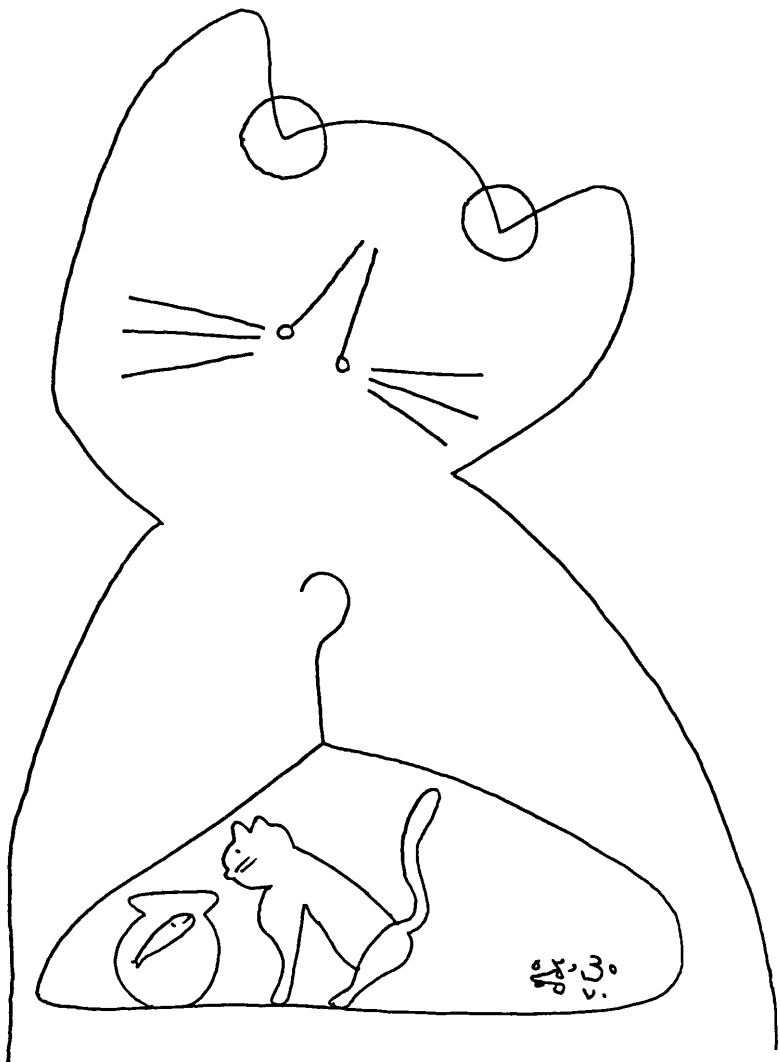
پرویز

شاپور

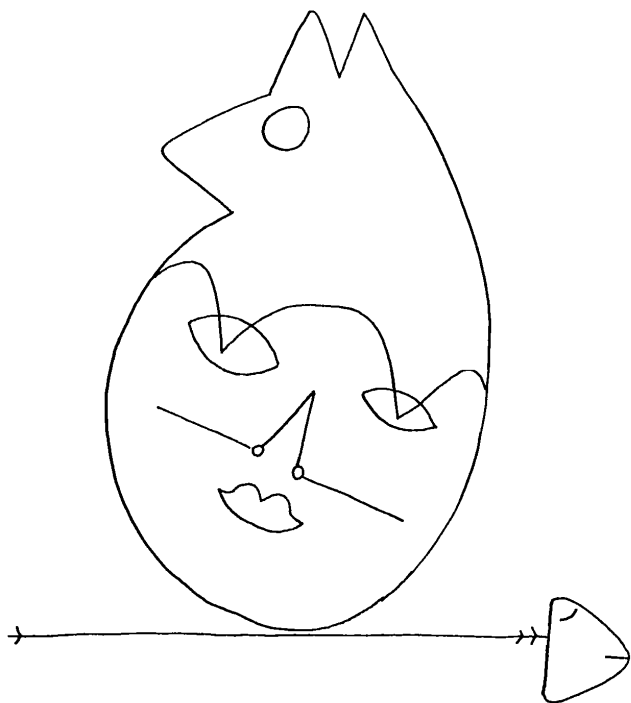


۱۱ - ۵۷۶





۱۳۰۲



# گزینہ کاریکلماتور

پرویز شاپور



انتشارات فروارید



## انتشارات مروارید

گزینه کاریکلماتور

پرویز شاپور

چاپ اول ۱۳۷۱

تیراژ ۳۳۰۰

چاپ گلشن

حق چاپ محفوظ است

انتشارات مروارید، تهران، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، صندوق

پستی ۱۳۱۴۵-۱۶۵۴

تقدیم به عزیزم دکتر خسرو شاپور  
پرویز شاپور

## آفرین، شاپورا!

۱

- موش، غذای متحرك گریه.

این از اولین کاریکلماتورهایی است که از پرویز شاپور شنیده‌ام. من با پرویز شاپور در روزنامه توفیق آشنا شدم. سال ۴۴ یا ۴۵. از همان تاریخ به قول شاپور، گروه خونی‌مان با هم خواند و قلبهامان را با هم میزان کردیم.

- يك شب در جلسه هیئت تحریریه روزنامه نشسته بودیم و داشتیم سوژه فکر می‌کردیم. باران شدیدی می‌بارید و من می‌ترسیدم دیر به اتوبوسهای جوادیه برسم.

شاپور گفت: «من می‌رسانمت.»

پرسیدم: «مگر ماشین دارید؟»

گفت: «نه، چتر دارم!»

- شاپور از این گونه حرفها فراوان داشت. مثلاً می‌گفت روی دیوار مستراحی نوشته بودند: «چنانکه افتد و دانی». یا «رفتم دستشویی، برای سوسکها سخترانی کردم». یا «کیسه‌کشی در حمام عمومی منافذ پوستی مشتری را با سوزن پریموس بازی می‌کرد».

- بسیاری از حرفهای خارج از محدوده آقای شاپور به روی کاغذ نیامده‌است. حرفهایی که به شدت آدم را می‌خندانند. این حرفها را می‌توانید یا از خودش بشنوید، یا از اینجانب، یا از دوستان نزدیک دیگر او. بگذارید یکی از آن حرفها را نقل کنم. نه، باشد برای بعد!

- مادر شاپور می‌گفت شصت سال بچه بزرگ کردم، يك کلمه

حرف حسابی از دهانش نشنیدم.

در توفیق، حرفهایی که شاپور می‌زد و طرحهایی که می‌کشید، شبیه کارهای آدمیزاد نبود. به همین علت کارهایش بیشتر در صفحات «دارالمجانین» و «سبديات» چاپ می‌شد، به اسم آقای جدول‌دوست. من هم در آن صفحات، دوست آقای جدول‌دوست بودم!

سبديات یکی از بهترین و خنده‌دارترین ستونهای روزنامه توفیق بود. کارهایی که بیش از حد مدرن بود، سر از سبديات در می‌آورد.

- يك بار هم داستان هفته توفیق، مال شاپور بود. در این داستان، يك ماهی گربه‌ای را تحت تعقیب قرار داده بود. از همان موقع، شاپور برخلاف دیگران فکر می‌کرد و دنیا را وارونه می‌دید.

کم‌کم طرحهای شاپور از مجله‌ها و جنگهای هنری و ادبی سر در آورد. طرحهایی کاملاً متفاوت.

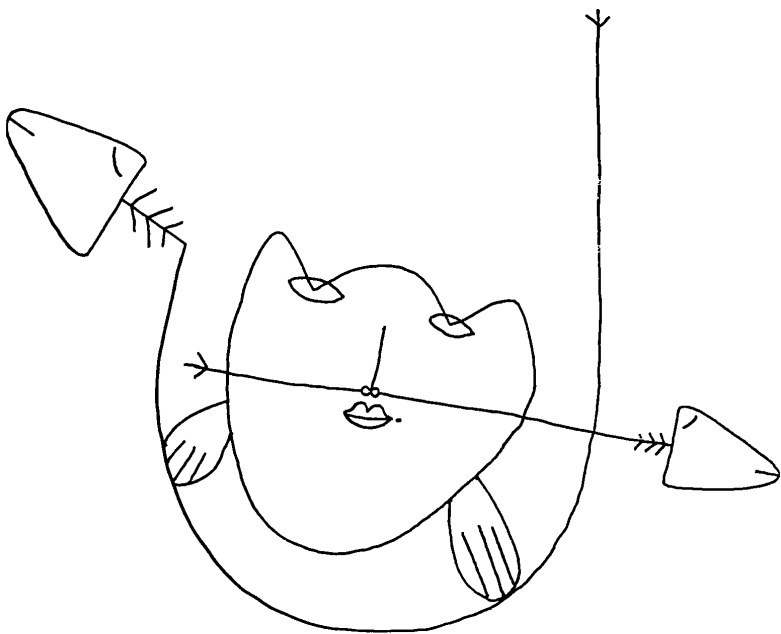
- شاپور زمانی که ساکن خوزستان بود، نوشته‌هایش در روزنامه‌های محلی آنجا چاپ می‌شد؛ حدود سالهای ۳۱ و ۳۲. در توفیق هم از سال ۳۷ نوشته‌هایش با نامهای مستعار کامیار و مهدخت به چاپ می‌رسید.

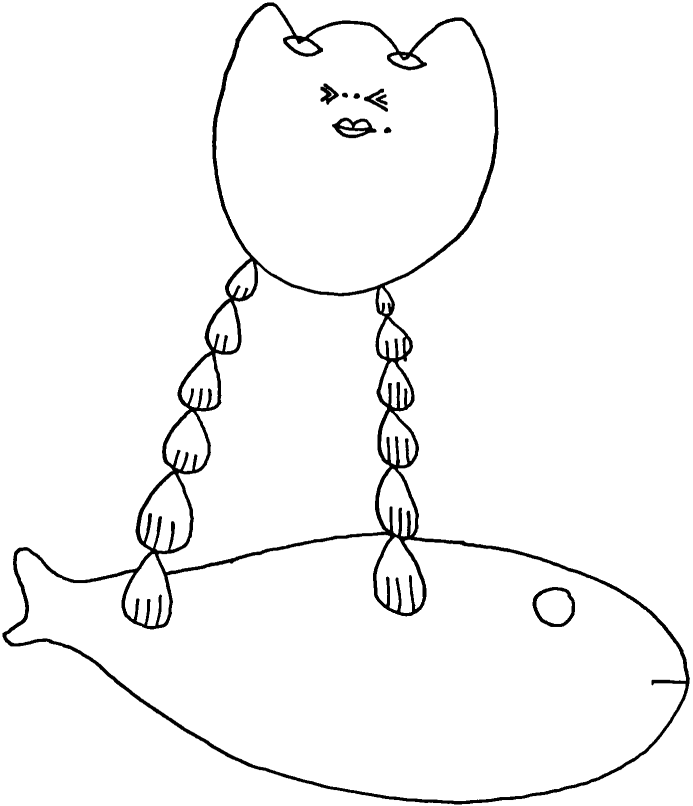
- عنوان کاریکلماتور از سال ۴۷ در مجله خوشه به سردبیری احمد شاملو ظاهر شد. این کلمه، تلفیقی است از کاریکاتور و کلمات. کاریکلماتور را می‌توان این طور تعریف کرد: «کاریکاتوری که با کلمات بیان می‌شود».

- هر هنری برای بیان خود ابزاری دارد. وسیله بیان کاریکاتور خط است، اما شاپور این وظیفه را برعهده کلمه گذاشته است. شاپور همان طور که با خط می‌نویسد، با کلمه هم کاریکاتور می‌کشد.

- شاپور با کارهای غیرعادی خود نشان می‌دهد که







---

کاریکاتور‌یستها و طنزنویسها می‌توانند ترك اعتیاد کنند و دلیا را با چشم دیگری ببینند. نحوه نگاه کردن شاپور به انسان و طبیعت و اشیاء بر شعر مدرن ایران هم تأثیر گذاشته است.

آیا این نگاه شاپور:

درخت از گربه پایین می‌آمد

با این نگاه رؤیایی شبیه نیست؟:

من از درخت بالا می‌افتم.

- شاپور چیزهایی را می‌شنود که ما نمی‌شنویم:

در فاصله بین گام‌هایم، صدای پایی را می‌شنوم که نمی‌دانم از

آن کیست.

و چیزهایی را می‌بیند که ما نمی‌بینیم:

اگر نگاهت همسفر نگاهم شود، دوردستها را از نزدیک‌ترین

فاصله می‌بینم.

شاپور می‌تواند در کتابها و روزنامه‌ها خط‌های سفید را هم

بخواند.

- بیژن اسدی‌پور با تأسیس انتشارات نمونه توانست عده‌ای از

برو بچه‌های خوب را دور هم جمع کند و آثارشان را به چاپ برساند.

مغازه‌اش جلوی دانشگاه بود و پاتوق هنرمندان؛ و گاهی به قدری

شلوغ، که نمی‌شد وارد آن شد. شاپور می‌گفت این مغازه مثل

اتوبوس دوطبقه است، تا درش باز می‌شود، چند نفر می‌ریزند توی

پیاده‌رو.

- اولین کتاب کاریکلماتور را انتشارات نمونه چاپ کرد، در

سال ۵۰ که در برگزیده طرحها و نوشته‌های شاپور از سال ۳۷ تا ۵۰

بود.

این کتاب را انتشارات مروارید در سال ۵۵ تجدید چاپ کرد.

کتابهای دیگر پرویز شاپور از این قرار است:

کاریکلماتور ۲، بامداد، ۱۳۵۴.  
 کاریکلماتور ۳ تحت عنوان «با گردباد می‌رقصم»، مروارید،  
 ۱۳۵۴.

کاریکلماتور ۴، مروارید، ۱۳۵۶.  
 کاریکلماتور ۵، پرستش، ۱۳۶۶.  
 موش و گربه عبید زاکانی با طرحهای پرویز شاپور، چاپ اول  
 نمونه، ۱۳۵۲، چاپ دوم، مروارید، ۱۳۵۵.  
 فانتزی سنجاق قفلی، پویش، ۱۳۵۵.  
 تفریحنامه (طرحهای مشترک بیژن اسدی‌پور و پرویز شاپور)  
 مروارید، ۱۳۵۵.

گزینه‌ای هم از کاریکلماتورها سال ۱۹۹۱ در امریکا به چاپ  
 رسید.

علاوه بر اینها بخشی از کتاب طراحان طنزاندیش ایران،  
 تألیف ایراندخت محمص به پرویز شاپور اختصاص دارد.  
 شاپور در دو نمایشگاه نیز شرکت داشته است. یکی به طور  
 مستقل در گالری زروان در سال ۵۴، و یکی هم به طور جمعی در  
 نگارخانه تخت‌جمشید در سال ۵۶ با بیژن اسدی‌پور و شخصی به نام  
 عمران صلاحی!

- شخص نامبرده اخیر در کتابچه نگارخانه فوق، درباره شاپور  
 این طور نوشته بود:

موش و گربه و ماهی و پرویز شاپور؛ این چهار موجود،  
 طرحهای پرویز شاپور را ساخته‌اند. (حالا می‌توان به این موجودات،  
 سنجاق قفلی‌ها، جارختی‌ها و اردشیر محمص را هم اضافه کرد!).  
 موشها و گربه‌ها و ماهیها و شاپورها، از در و دیوار بالا می‌روند.  
 موشها همه جا هستند: بالای سرت، پشت گردنت، زیر پایت، توی  
 جیب، توی آستینت.

وقتی به سراغ طرحهای شاپور می‌روی، باید يك تله موش با خود داشته باشی. موشها و ماهیها را همیشه گربه‌ها تهدید می‌کنند و شاپور همیشه طرفدار موشها و ماهیهاست. گربه‌ها با اینکه ظاهری ترسناك دارند، توخالی به نظر می‌رسند و حماقت از سر و سبیلشان می‌بارد.

وقتی در برابر طرحهای شاپور می‌ایستی، خودت باید درباره آنها فکر کنی و چیزی از شاپور نپرسی، چون به جای جواب از او کاریکلماتور خواهی شنید و اگر به اخلاق و خصوصیاتش وارد نباشی، احتمالاً جا خواهی خورد و حیرت خواهی کرد.

اگر از او بپرسی چرا گربه‌ها از جارختی آویزان هستند؟ خواهد گفت: در خانه ما گربه زیاد است. يك روز وقتی در كمد لباسها را باز کردم، دیدم گربه‌ها آنجا تشکیل جلسه داده‌اند. من هم در طرحم آنها را از جارختی آویزان کردم.

و یا اگر بپرسی از کشیدن این طرحها چه منظوری داری؟ و اصلاً برای چه اینها را می‌کشی؟ خواهد گفت: من کارمند وزارت دارایی بودم و از مدتها پیش با نشستن روی نیمکتهای پارک شهر و تماشای فواره‌ها تمرین بازنشستگی می‌کردم. وقتی بازنشسته شدم، گفتم چه کار کنم که حوصله‌ام سر نرود، این بود که آمدم کاغذهای سفید را ریختم جلویم و شروع کردم به سیاه کردن آنها.

پرویز شاپور، از وقتی که بازنشسته شد، به طور تمام‌وقت، به استخدام موشها و گربه‌ها و ماهیها در آمد، و این کاری است که نه مزایای قانونی دارد و نه حقوق بازنشستگی.

- پرویز شاپور، سال ۱۳۰۲ در تهران متولد شد و اصلاً کاشانی است. همسر فروغ فرخزاد بوده و کامیار یادگار زندگی مشترک آنهاست. بازنشسته وزارت دارایی است. تحصیلاتش در رشته اقتصاد است.

او همان قدر که در محبت کردن دست و دل باز است، در مصرف خط و کلمه صرفه‌جویی می‌کند. او در طراحی کمترین خط و در نوشتن، کمترین کلمه را به کار می‌گیرد و بیشترین حرف را می‌زند. - يك بار در تالاری شب طنزخوانی بود. در پایان جلسه که اختصاص به پرسش و پاسخ داشت، يك نفر از میان جمعیت بلند شد و از شاپور پرسید: «لطفأً بفرمایید طنز چیست؟»

شاپور پاسخ داد: «به وللاهی نمی‌دانم!»

- در کتابهای کاریکلماتور ۳، تفریحنامه و فانتری سنجاق قفلی سه مصاحبه با شاپور هست که به ترتیب توسط بهروز صوراسرافیل، بهجت امید و بیژن اسدی‌پور صورت گرفته است و این آخری مصاحبه‌ای است جانانه.

حالا که قرار است منتخبی از آثار شاپور چاپ شود، چرا به عنوان مقدمه، منتخبی از حرفهای خود او را نقل نکنیم.

عمران صلاحی

- ما خانواده گربه دوستی هستیم. از قدیم، همیشه گربه توی خانه مان داشتیم. یادم می آید که زمستانها این گربه ها می آمدند و با ژستهای مختلف روی کرسی می نشستند. گاهی خوابیده بودند، يك وقت نشسته بودند و يك وقت هم با هم بازی می کردند. این است که من با خطوط تن گربه خیلی آشنا هستم و می توانم بکشمش، در صورتی که فیل را نمی توانم بکشم.

- گربه، مثل يك لکوموتیو است که دو تا واگن دارد: موش و ماهی. می توانم بگویم که کشیدن ماهی برایم آسان است چون خیلی ایستاده ام و ماهیها را توی تنگ یا حوض نگاه کرده ام.

- توی نوشته هایم هم همین طور است. مثلاً به «رنگین کمان» می پردازم و درباره اش کاریکلماتورهای زیاد می نویسم، بعد رهایش می کنم. يك وقت یادم می آید که در نوشته هایم «تصویر» چیزها خیلی وجود داشت. تصویر چیزها در آب. مثلاً گفته بودم: «وقتی تصویر گل محمدی در آب افتاد، ماهیها صلوات فرستادند» یا فرض بفرمایید: «در زمستان وقتی تصویر درخت در آب افتاد، آنقدر ماهی گلرنگ روی شاخه هایش نشست که مثل درخت بهاری غرق شکوفه شد».

- به طور کلی حس می کنم که توانسته ام خودم را بشناسم. از بچگی، خیام را از بر بودم. از رباعیات خیام، که از نظر حجم خیلی هم کم است، مفاهیم زیادی گرفته بودم، خیلی بیشتر از آنچه که شاید آدم از خواندن يك دیوان پر از قصیده های بلند می گیرد. هر وقت

چیزی می‌دیدم که جلب نظر من را می‌کرد و می‌آمدم درباره‌اش با پدر و مادرم صحبت می‌کردم، حرفم را نمی‌فهمیدند. حتی چند بار سر این موضوع کتک خوردم. حرفم را می‌خوردم و جویده جویده صحبت می‌کردم. خلاصه از همان اول، عامل کوتاه‌نویسی و کوتاه‌گویی با من بود.

- شاید هم سعی کرده‌ام که «شاعرانه»ها در نوشته‌هایم بیشتر باشند، برای اینکه حس کرده‌ام که هم گفتشان برایم آسان‌تر است و هم مردم بیشتر دوستشان دارند. اما من خودم بیشتر آنهایی را دوست دارم که جنبه طنزشان قوی‌تر است.

- من همیشه نگران آن هستم که از من بپرسند «طنز یعنی چه؟».

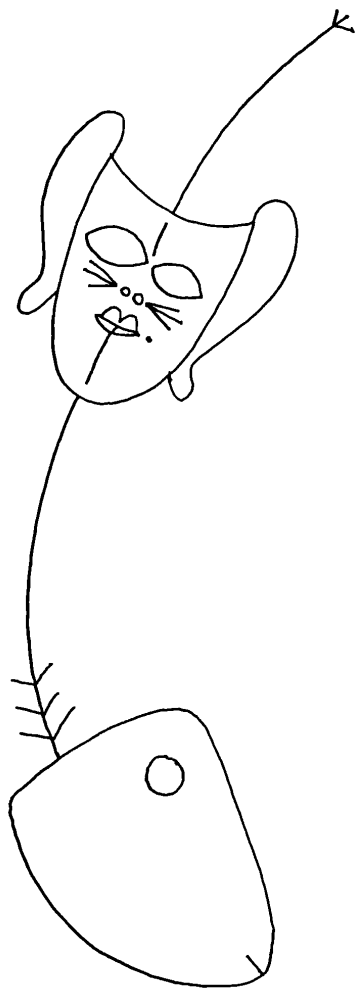
چه بسا شبها از ناراحتی و نگرانی این سؤال، خوابم نبرده است.

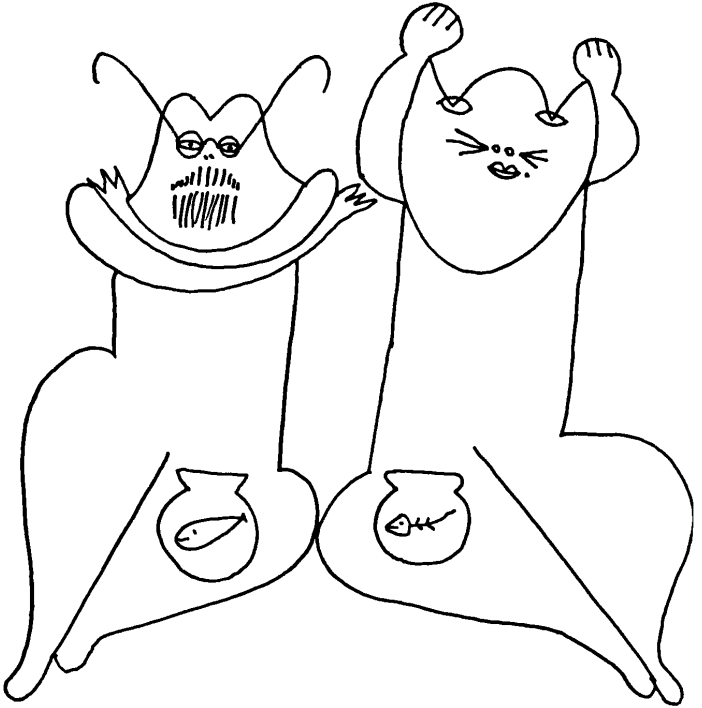
- در لحظه‌هایی که کار می‌کنم - چه نوشتنی و چه کشیدنی - احساس آرامش عجیبی دارم و لحظات جهنمی برایم به لحظات بهشتی تبدیل می‌شوند. مثلاً وقتی با سنجاق قفلی بازی می‌کنم، دیگر یاد بدهکاریهام نمی‌افتم و کیف می‌کنم از اینکه توانسته‌ام مثلاً ۱۵۰ کار مختلف با يك سنجاق قفلی کوچولو بکنم.

- وقتی آدم کار می‌کند، هم لحظات را خوش گذرانده و هم وقتی شب احياناً در آینه نگاه می‌کند، می‌تواند به خودش بگوید: «آفرین، شاپورا!».

- يك روز این مدادهای «ماژیک» رنگی را دیدم و خیلی خوشم آمد. يك دسته خریدم و آوردم خانه. بعد، يك روز مادرم و اهل خانه تصمیم گرفتند بروند به مسافرت، به زیارت. چون قبلاً يك بار دزد به خانه‌مان زده بود، قرار شد من بمانم و مواظب خانه باشم. تا آن وقت، طرح‌هایم را بیشتر توی کافه‌ها و تریاها می‌کشیدم. وقتی اجباراً توی خانه ماندم، چون میز بزرگتری وجود داشت و من هم جای بیشتری داشتم که ماژیک‌هایم را پخش کنم، توانستم طرح‌های رنگی بکشم.







این طور بود که رنگ به طرحهای من راه یافت.

- من طرح کشیدن را با سنجاق قفلی شروع کردم. هم از جهت این که واقعاً قیافه‌اش را خیلی دوست دارم، همیشه در ذهنم هست، و هم این که در واقع، طراحی از آن، کار نسبتاً آسانی بود. سنجاق قفلی صورت ساده‌ای دارد و می‌شود باهاش بازی کرد.

- چیزهایی هستند که در ذهن من می‌مانند، مثلاً از جبری که اجباراً در مدرسه خواندم، چیزی که به خاطر من مانده، دسته رادیکال است.

- يك مقدار اشیاء دیگر هم توی صف ایستاده‌اند و نوبت گرفته‌اند که نوبت آنها هم می‌رسد. به طور کلی، من ساختمان طوری است که نمی‌توانم دربارهٔ يك شیء حق مطلب را ادا نکنم. حالا به سنجاق قفلی پرداخته‌ام و تا آنجا که امکان دارد، حقش را توضیح نمی‌کنم!

- فکر نمی‌کنم کار کردن روی چیزی که نتوانسته توجه مرا جلب کند، صحیح باشد. البته ممکن است بعداً توجهم را جلب بکند. روی چیزی که قابل توجه نیست، سوژه هم خوب پیاده نمی‌شود. مثل این است که آدم بخواهد کار تصنعی بکند. این را هم عرض کنم، منظور از جالب نبودن يك چیز، این است که من هنوز نتوانسته‌ام آن را درست ببینم تا بتوانم درباره‌اش سوژه فکر کنم.

- جارختی قیافهٔ خوبی هم دارد، به اضافهٔ همان مهربانی که نمی‌گذارد لباس، چروک شود و زیر دست و پا بیفتد. کشیدنش هم آسان است. هر بچه‌ای می‌تواند بکشد. اما من فکر نمی‌کنم يك چهارم یا يك پنجم سنجاق قفلی هم بشود با جارختی بازی کرد.

- يك مقدارش بستگی دارد به حالت آدم. گاهی انسان اذیت می‌شود و حقی از او ضایع می‌گردد و آدم نمی‌تواند جوابی بدهد. گاهی آدم شاد است. خلاصه گاهی آدم به طرف جماعت می‌رود و

گاهی از جماعت فرار می‌کند. این تغییر حالات روحی، روی سنجاق قفلی‌ها هم اثر می‌گذارد.

- من توی بی‌جانها، سنجاق قفلی را از همه بیشتر دوست دارم و در جانداران، به ماهی است و گربه و موش که خیلی عشق می‌ورزم!  
- سنجاق قفلی با اینکه جزو بی‌جانهاست، ولی نیمرخش به نیمرخ اشرف مخلوقات خیلی شبیه است، مثلاً آدم می‌بیند که دماغ دارد، تقریباً چشم دارد و همیشه نگاهی مهربان به آدم دارد. همه‌اش منتظر است که ببیند کجا می‌تواند به کمک آدمها بیاید. از طرفی خوب، خیلی هم سرورقد است و اندام خیلی متناسب و کشیده‌ای دارد. دیگر اینکه سنجاق قفلی، برای وصل کردن آمده است!

- فکر می‌کنم هر کسی يك قله استعدادی دارد در چیز خاصی و رشته‌بخصوصی. آدمهایی که قله استعداد خودشانرا می‌شناسند و آن را تسخیر می‌کنند، موفقند. مثلاً آدمی که در رشته ریاضی خیلی استعداد دارد، اگر بخواهد در رشته دیگری کار کند، مثل این است که بخواهد کار دست دومی انجام بدهد.

- من از بیچگی حس می‌کردم چیزهایی که توش طنز هست و مسائلی که در واقع توی قسمت فکاهیات است، رویم اثر می‌گذارد. این گذشت، تا بعد کم کم به دبیرستان آمدم و يك خرده زبان باز کردم. مقادیری چیزهای فکاهی برای دوستان گفتم تا موقعی شد که دیدم فکاهیات مرا اقتناع نمی‌کند. این بود که پرداختم به يك مقدار چیزهایی که کمتر آن زمان چاپ می‌شد.

- وقتی که بچه بودم و دستم به زنگ در خانه نمی‌رسید، روی کله خودم می‌پریدم و زنگ را می‌زدم!

- در واقع، نمی‌شود گفت سوژه چیست؟ سوژه جزو خطها شده است. حالتی است دیدنی، نه گفتنی. و به قول معروف: شنیدن کی بود مانند دیدن!

- موقعی هست که يك كاريكاتور يك سوژه مستقل و مشخص دارد، ولی موقعی هم هست که استقلال سوژه، در طرح از بین می‌رود، یعنی شما امکان ندارد طرحی را که دیده‌اید برای کس دیگری تعریف کنید، مگر اینکه خود آن طرح یا فتوکپی‌اش را نشان بدهید! من خاطرم هست موقعی بود که اصلاً كاريكاتور نمی‌کشیدم، ولی سوژه كاريكاتور فکر می‌کردم. یادم هست، من همیشه برای اینکه به سوژه دسترسی پیدا کنم و شکارش کنم، كاريكاتور - هر چه بود - می‌کشیدم، تا بتوانم سوژه فکر کنم و در عین حال با قدرت تجسم، روی كاريكاتوری که کشیده بودم، سوژه می‌گذاشتم. یعنی نمی‌آدم بنشینم دستم را روی دستم بگذارم و سوژه فکر کنم.

- حالا هم سعی‌ام این است كاريكاتور که می‌کشم، سوژه هم جزو آن باشد. البته سوژه مشخص نیست، یعنی چنان با خطوط هماغوش شده که به چشم دیده نمی‌شود.

- من خیلی از دوستان كاريكاتوریست را دیده‌ام که اول با مداد می‌کشیدند و بعداً جاهایی را که اشتباه می‌شد، پاک می‌کردند و دوباره روی آن را قلمی می‌کردند. ولی من از ابتدای کارم این طریق را نپسندیدم. برای اینکه فکر کردم ما برای اینکه يك طرح بکشیم باید سه تا طرح بکشیم، من این کار را نکردم و نخواستم در زندگی طراحی‌ام، پشتگرمی و تکیه‌گاهی به اسم مداد پاک‌کن داشته باشم. این کار آدم را تنبل می‌کند و نمی‌گذارد آن طور که باید، روی خطش سعی و دقت کند. اما وقتی آدم در طراحی، چشم دیدن مداد پاک‌کن را نداشت، خوب مسلم است، برای اینکه طرحش خراب نشود، تا آنجا که قدرت دارد سعی می‌کند کار خوب از آب در بیاید و کج نرود. و همین باعث می‌شود که آدم، نوعی اعتماد به نفس پیدا کند و کارها محکم‌تر شود. همین مسئله برای سوژه‌ها هم هست.

- لطف سنجاق قفلی در شکل آن است. به همین علت سنجاق

قفلی توی طرحهایم هست و توی نوشته‌هایم نیست، سنجاق قفلی بیشتر کشیدنی است، تا گفتنی.

- برای موضوعهای مهم‌تر، اشخاص مهم‌تر، با استعدادهای مهم‌تر وجود دارند که شاید اگر من بخواهم به آن موضوعها بپردازم، در نظر اهل فن، کار دست پنجم - ششمی باشد. آدم باید حد خود را در کار خود رعایت کند.

- يك ده آباد، بهتر از صد شهر خراب است!

- يك موقع هست که از نوشتن خسته می‌شوم و طرح می‌کشم.

- گاهی می‌بینم يك سنجاق قفلی سیخکش به قدری بلند است که نمی‌توان آن را بست. بعد فکر می‌کنم این يك سنجاق قفلی است که پایش را از گلیمش فراتر گذاشته.

- موقعی هست که دوست دارم جانداران مهمان من باشند؛ بعضی وقتها هم دلم می‌خواهد اشیاء مهمانم باشند.

- کاریکاتوری هست که شرح دارد. اینجا خواننده و بیننده تکلیفش روشن است. او در کادر فکر می‌کند. توی کادری که کشنده و نویسنده بهش داده. همین وضع صادق است در کاریکاتورهای بدون شرحی که سوژه مشخصی دارند، یعنی باز بیننده در همان چارچوب فکری کاریکاتوریست قرار می‌گیرد. در صورتی که وقتی سوژه مشخص نباشد، چارچوب خشک از میان می‌رود و فکر، پرواز می‌کند. بیننده می‌تواند فکرهای مختلف بکند و چه بسا زیباتر از فکر خالق اثر. خلاصه، اینجا برای بیننده‌ای که استعداد دارد، جای پرواز هست.

- هر کس قله استعدادی دارد. یکی قله‌اش بلند است و می‌تواند آن را فتح کند. یکی هم که ناتوان‌تر است با نهایت تلاش، به دامنه می‌رسد. او هم شایسته احترام است. یکی هم هست که دست روی دست گذاشته و کاری نمی‌کند. من از این آدم خوشم نمی‌آید.

- طرحها را با سنجاق قفلی شروع کردم و نوشته‌ها را با

رنگین کمان و موش و گربه و ماهی و گل قالی و پشه بند و پیراهن  
گلدار و غیره...

- به طور کلی دوست دارم و تقریباً نیمچه مهارتی که يك شیء  
را از نقطه نظرهای مختلف نگاه کنم و چیزهای مختلف راجع به آن  
بکشم یا بنویسم.

- از پلکان فکاهیات بالا رفتم تا به طنز رسیدم.

- من به طور کلی وقتی هم حرف می‌زنم، معلوم نیست کجایش  
جدی است و کجایش شوخی.

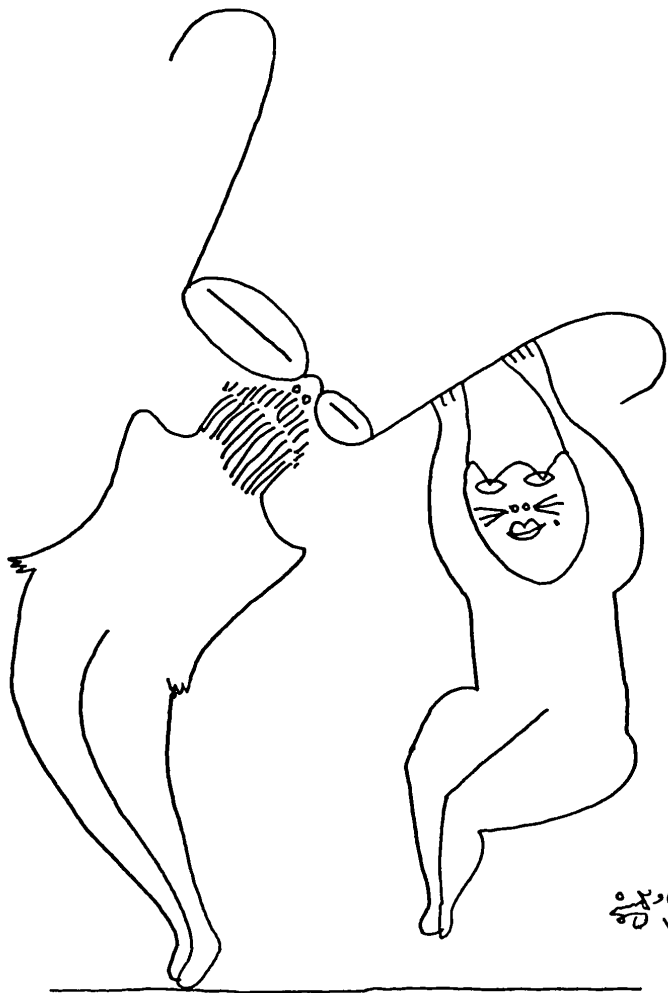
- کار به اندازه‌ای زیاد دارم که نسل کاغذ سفید را در آینده  
تهدید می‌کند! چون خودنویسم هرگز سرش را از روی کاغذ بلند  
نمی‌کند.

- به نظر من کاریکاتور شیطان‌ترین هنرهاست! و هرگز قرار و  
آرام ندارد و مرتب مثل بچه‌های شیطان از سر و کله بزرگترها بالا  
می‌رود!

- من نوشته‌ها را خیلی دوست دارم، بخصوص آنهایی را که  
طنزآلودند. ولی مردم بیشتر شاعرانه‌ها را دوست دارند. البته ناگفته  
نماند شاعرانه را من خیلی آسان می‌گویم، در صورتی که نوشتن طنز  
برایم کار مشکلی است!  
- شاعرانه:

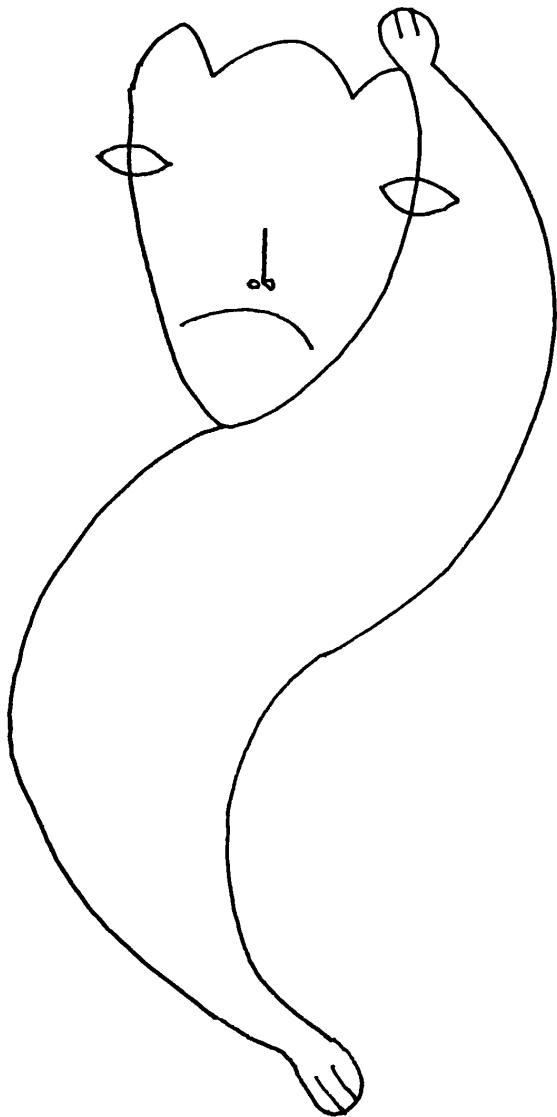
شب بارانی زیبایی بود، ستارگان همراه قطرات باران  
پایین می‌آمدند.  
طنز:

با چوب درختی که برف کمرش را شکسته بود، پارو  
ساختم!



30  
v.





کاریکلماتور  
کتاب اول

- موجود بدبین با خورشید آدم برفی می‌سازد.  
- اگر بخوام پرنده را محبوس کنم قفسی به بزرگی آسمان  
می‌سازم.

- فردی که فکرش سیاه است مویش زودتر سپید می‌شود.
- تاریخ مصرف موش و ماهی را گربه تعیین می‌کند.
- عشق جنین آسا در قلبم نمو می‌کند.
- دنیا قفس بزرگی است.
- قلبم يك در میان برای خودم می‌زند.
- در زمستان پوست موز را نمی‌کنم چون می‌ترسم سرما بخورد.
- وقتی ساعت عصبانی می‌شود تیک تاکهایش را فریاد می‌کشد.
- وقتی لحظه‌ها ساعت را هل می‌دهند جلو می‌رود.
- درباره موش حرف می‌زدم تا سر و کله‌ گربه پیدا شد  
حرفهایم پا به فرار گذاشتند.
- نزدیکترین آدمها با هم، مسافرین اتوبوس هستند.
- چون روح هنگام صعود به آسمان با کسر مواد سوختی  
روبرو شد به زمین بازگشت.
- برای اینکه قطرات اشکم را با دانه‌های باران اشتباه نکنم در  
روز بارانی اشك نمی‌ریزم.
- رنگین‌کمان فرسوده را دوباره رنگ خواهم کرد.
- وقتی به ملاقات زمان می‌روم کلاهم را به عقربه ساعت  
می‌آویزم.
- خنده‌ام وان اشك گرفت.

- گربه نگاهش را با ماهی میزان می‌کند.
- آب از تشنگی هلاک شد.
- درخت دولا شده بود از حوض آب می‌نوشید.
- در قلبم اشک می‌ریزم.
- برای بادکنک میسر نیست «یک سوزن به خودش بزند یک جوالدوز به دیگری».
- فکر پرنده محبوس آزاد است.
- پرنده وقتی اسیر می‌شود فکرش پرواز می‌کند.
- مگس برای عنکبوتی که تارش ته کشیده است تره خورد نمی‌کند.
- وقتی پرنده را از قفس «منها» می‌کنم اشک شادی در چشمم «جمع» می‌شود.
- خلوت نخل نر و ماده را به هم نمی‌زنم.
- تا ضد یخ داخل کاسه سرم نریزم به قطب شمال فکر نمی‌کنم.
- در زمستان وقتی ساعتیم تیک تاک می‌کند بخار از دهانش خارج می‌شود.
- آفتاب و باران در کافه تریای «رنگین کمان» وعده ملاقات گذاشتند.
- ستارگان سکه‌هایی هستند که فرشتگان در قلك آسمان پس انداز کرده‌اند.
- ماهی منزوی در دریا هم تنگش را ترك نمی‌کند.
- وقتی خنده‌ام اشک می‌ریزد قیافه مضحکی پیدا می‌کند.
- عادلانه نیست که مرده به آن بزرگی یک سنگ داشته باشد و ساعت به این کوچکی بیست و یک سنگ.
- قفسی که فکر پرنده نتواند در آن پرواز کند هنوز ساخته نشده است.

- به عقیده گیوتین سر آدم زیادی است.
- گربه بیش از دیگران در فکر آزادی پرنده محبوس است.
- برای اینکه خورشید را تحقیر کنم در جشن تولدش شمع روشن می‌کنم.
- با رشته افکارم دست و پای مغزم را بستم.
- رد پای واژه‌ها را داخل سیم تلفن پی‌گیری می‌کنم.
- گریه خجالتی وقتی می‌خواهد ماهی بگیرد دستش را جلوی صورتش نگه می‌دارد.
- اگر میله قفس بودم روز به روز لاغرتر می‌شدم تا پرنده بتواند به افق دور پرواز کند.
- جسد من را تا گورستان به دوش کشیدم.
- ساعت برای اینکه فریبم بدهد در حالیکه خوابیده بود پاندولش را حرکت می‌داد.
- برای هواپیمای بازنشسته پریدن از جوی هم کار مشکلی است.
- پرنده محبوس آینه را شکست که تصویرش را در قفس نبیند.
- قبل از خوردن قرص خواب‌آور ساعت من را از مچم باز می‌کنم که نخوابد.
- به یاد ندارم نایبائی به من تنه زده باشد.
- اگر بهار بودم تیر چراغ برق را هم از نعمت روئیدن محروم نمی‌کردم.
- لحظه‌ای که در مرز بودن و نبودن قرار گرفته بود با تیک تاک ساعت ناشناسی از پا در آمد.
- اگر خودم هم مانند ساعت من جلو رفته بودم حالا به همه جا رسیده بودم.
- برای فرا رسیدن لحظه دیدار بیشتر از تمام ساعتها

دقیقه‌شماری می‌کنم.

- وقتی به سرگردانی خونم فکر می‌کنم سرگردانی خودم را از یاد می‌برم.

- از روزنه امید گلوله‌ای به مغزم شلیک شد.

- چون تاریخ تولد جسم و روحم یکی نیست سالی دو بار برای خودم جشن تولد می‌گیرم.

- از وقتی چشم آب آورده است لیوان خالی را پر از آب می‌بینم.

- گل آفتابگردان در روزهای ابری احساس بلاتکلیفی می‌کند.

- کلروفیل پائیزی زردرنگ است.

- واژه سلام متواضع‌ترین واژه‌هاست.

- پرندهٔ محبوس شب که می‌خواهد خواب آزادی را می‌بیند.

- قفس پرنده، کنسرو بی‌عدالتی است.

- برخی مردم آنقدر آزادیخواه هستند که حتی حاضر نیستند مهربانی را در قلبشان محبوس کنند.

- اگر عزرائیل بمیرد تمام موجودات عمر جاودان پیدا می‌کنند.

- در روزنهٔ امیدم اشک می‌ریزم.

- در جشن بهاران درخت‌ها کلروفیل را به سلامتی هم

می‌نوشند.

- سوراخ موش روزنهٔ امید گربه است.

- به پاندول ساعت بیشتر از مجسمه آزادی عقیده دارم چون

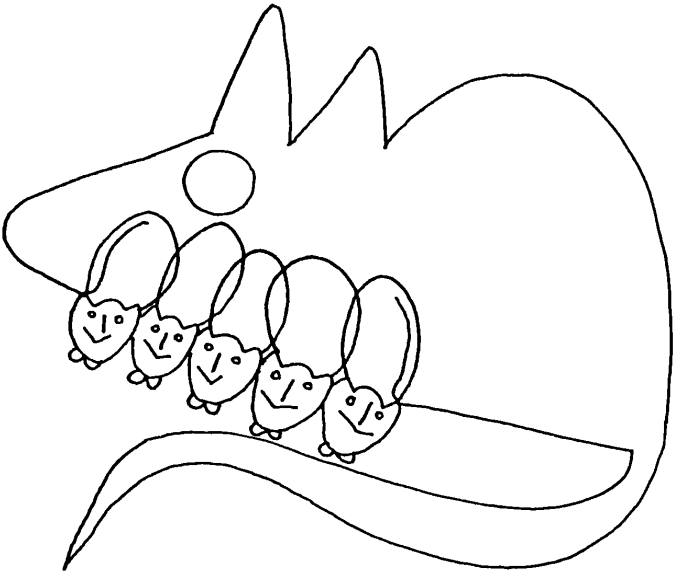
حرکت دارد.

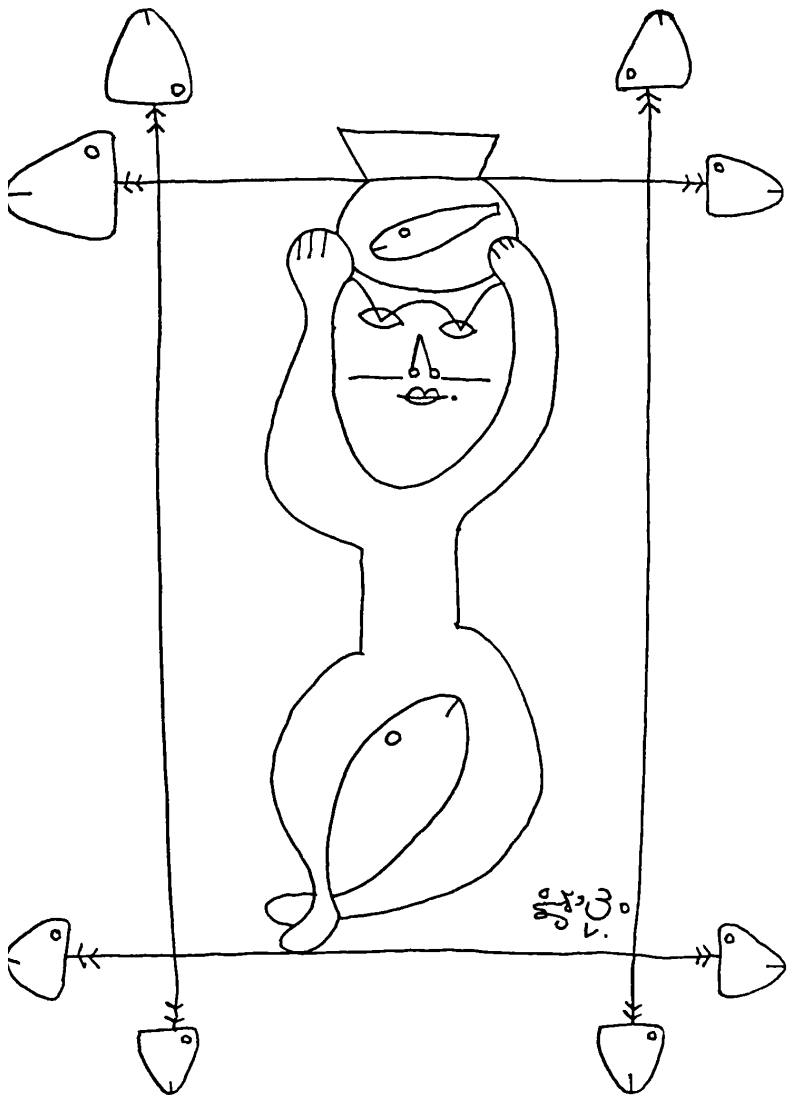
- کلاس اول ابتدائی بودم که مسئلهٔ دورهٔ دوم دبیرستان را غلط

حل می‌کردم.

- پرندهٔ محبوس نمی‌تواند روی مجسمه آزادی بنشیند.

- پرندهٔ محبوس در دستگاه مخالف می‌خواند.







- یکی از محاسن کاسه سر این است که کسی نمی‌تواند افکار آدم را بخواند.

- غم، کلکسیون خنده‌ام را به سرقت برد.  
- در قفس به روی تمام پرندگان باز است.  
- هماغوشی میله‌های قفس، آزادی پرندۀ محبوس را در پی دارد.

- قلبم پرجمعیت‌ترین شهر دنیاست.  
- چه در زمان جنگ و چه در زمان صلح بالاترین رقم تلفات از آن لحظات است.

- مغزم درگذشت و افکارم بدون سرپرست ماندند.  
- افکارم ترك تابعیت مغزم را کردند.  
- رد پای ماهی نقش بر آب است.  
- میکروب نسبت به تشخیص آزمایشگاه تقاضای تجدید نظر داد.

- بستن دست و پای عنکبوت احتیاج به نخ ندارد.  
- دلم برای ماهی‌ها می‌سوزد که در ایام کودکی نمی‌توانند خاک بازی کنند.

- هرگز اختلاف طبقاتی بین مرغ و خروس حل نمی‌شود.  
- شیرۀ خام نباتی هنگام بالا رفتن از درخت سقوط کرد.  
- قطره باران هدیه آسمانی است.  
- اگر کوتاه‌نظری را کنار بگذاریم عقربه‌های ساعت خیلی چیزهای دیگر را هم به ما نشان می‌دهند.  
- موشی که بتواند در پناه سوراخش حرکت کند از گزند گربه در امان است.  
- معمولاً افرادی که فکری ندارند سعی می‌کنند فکرشان را به سایرین تحمیل کنند.

- کت و شلواری محله‌مان همیشه مثل من لباس می‌پوشد.
- یکی از گلوبلهای سفید خونم که عاشق میکربی شده بود شبانه از منافذ پوستی‌ام گریختند.
- اگر مثل ماهی در آب زندگی می‌کردم حالا روزی ۵ بسته اشنوی مقوایی دود نمی‌کردم.
- عمر رنگین‌کمان کفاف دایره ترسیم کردن نمی‌دهد.
- به‌خاطر سفیدی چشم سیاه‌پوستان هم که شده سفیدپوستان باید با آنها مهربان باشند.
- بی‌انصاف‌ترین موجودات هم نمی‌تواند مجسمه ونوس را متهم به گرفتن وجه دستی کند.
- سیاه‌پوستان هرگز در مقام تعارف به کسی نمی‌گویند «روی من سیاه».
- ساعت کار می‌کند ولی چون تارهای صوتی‌اش را از دست داده است تیک تاک نمی‌کند.
- موجود گیوتین‌زده شانس حلق‌آویز شدن را برای همیشه از دست می‌دهد.
- فکر نمی‌کنم روابط ماهی و آبدزدک حسنه باشد.
- آب‌تنی ماهی عمری طول می‌کشد.
- چون حوصله پائین آمدن از پلکان را ندارم خودم را از بالای ساختمان به پائین پرتاب می‌کنم.
- ؛ایلی که تارهای صوتی‌اش را از دست داده بود انگشت پایش را داخل دهانش کرده بود و سوت بلبلی می‌زد.
- رویهمرفته زن و شوهر مهربانی هستند.
- قبل از اینکه به جنگ تاریکی بروم خورشید را داخل چراغ قوه‌ام می‌گذارم.
- افکارم را سمپاشی می‌کنم.

- ماه برای اینکه پشه ناراحتش نکند ملافه ابر را روی خودش می‌کشد.

- احتکار نفس کشیدن، مرگ در پی دارد.

- ای کاش مرگ قبض جسمم می‌کرد که بازماندگانم زحمت به دوش کشیدن جسمم را نکشند.

- خودنویسم را از سیاهی شب پر می‌کنم و از سپیدی روز سخن می‌گویم.

- آدم گیوتین‌زده را سرزنش نمی‌کنم.

- اگر باران بودم فقط روی سر کسانی که چتر دارند می‌باریدم.

- اگر سنگ کلیه نداشتم «سبکتکین» بودم.

- اگر خرطوم فیل را سوراخ کنیم امکان دارد نی‌زن هنرمندی از آب در بیاید.

- پرنده به هوای آزاد داخل قفس رشک می‌برد.

- برای اینکه کسی در کارم دخالت نکند مدهاست که دست از کار کشیده‌ام.

- برای اینکه ماهی را در غمم شریک کنم داخل تنگش اشک می‌ریزم.

- میکروب برای اینکه شناخته نشود زیر میکروسکپ دستش را مقابل صورتش می‌گیرد.

- از ترس زنده‌ها به عمق قبرم پناه می‌برم.

- میکروبی را می‌شناسم که آزمایشگاهی دایر کرده است.

- میکروب در زیر میکروسکپ به اندازه‌ای بزرگ شد که

جثه‌اش تمام فضای آزمایشگاه را اشغال کرد.

- با تقاضای پناهندگی میکروبی که گلبولهای سفید خونم سر

در پی‌اش نهاده بودند موافقت کردم.

- با هفت‌تیر، متصدی آسانسور را مجبور کردم به آسمان هفتم

برود.

- وقتی مسمومیت غذایی پیدا می‌کنم کتباً از طرف دستگاه

گوارشم تویخ می‌شوم.

- قطره بارانی که در دریا می‌افتد چه شنا بلد باشد و چه نباشد

غرق می‌شود.

- قبل از اینکه فرق سرم را باز کنم حاصل جمع موهایم را

بخش بر دو می‌کنم.

- حتی حاضر نیستم مسئولیت نوشته‌های روی سنگ قبرم را به

عهدہ بگیرم.

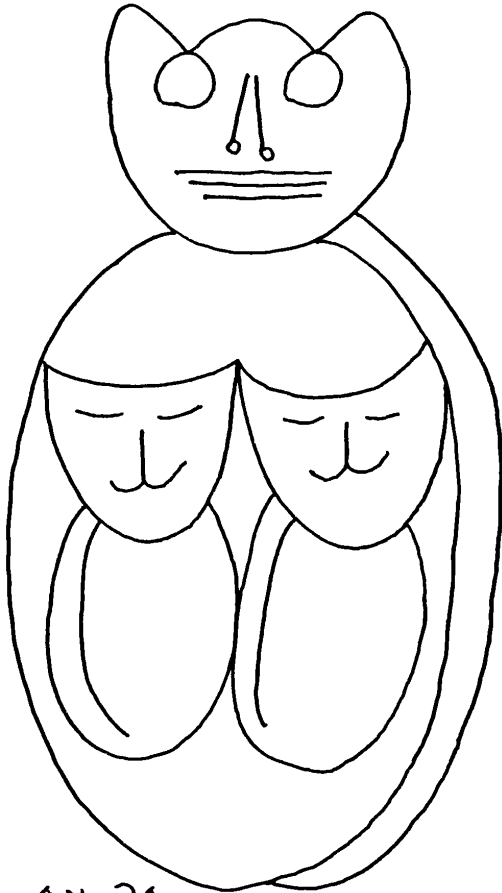
- برای اینکه شب را به روشنی روز ببینم خورشید را داخل

چراغ قوه‌ام می‌گذارم.

کاریکلماتور  
کتاب دوم

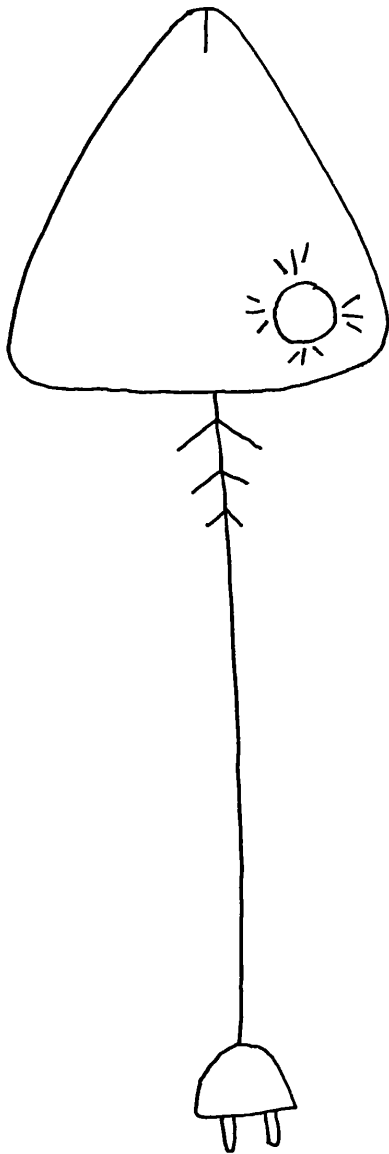
- تمام مردم دنیا به يك زبان سکوت می‌کنند.
- گلها به کندوی عسل شیبخون زدند.
- عمر قورباغه‌ای که در خشکسالی سپری بشود عملاً نمی‌تواند از ذو حیاتین بودنش استفاده کند.
- عنکبوتی که از صدای مرگبار مگس در بند افتاده ناراحت شده بود سمعکش را از گوش بیرون آورد.
- پوست موز قطار را از خط خارج کرد.
- چون زندگی را دوست نداشت در مجلس ختم به بستگانش تبریک گفتم.
- به عیادت گل پژمرده شتافتم.
- شب‌هنگام برای اینکه باغچه را از نور سیراب کنم سر آبیاش را به چراغ قوه زدم.
- روحم برای پرواز به آسمان بیله جسمم را سوراخ کرد.
- تا از عزرائیل دستمزد نگیرم خودکشی نمی‌کنم.
- دکتر معالج يك جلسه را صرف صحبت کردن با عزرائیل و منصرف کردنش از گرفتن جانم نمود.
- عنکبوت بدبین با تار خودش هم ته چاه نمی‌رود.
- لوکوموتیو وجودم واگن‌های بی‌شمار غصه را به دنبال می‌کشد.
- برای اینکه عریان بودنش را جبران کنم به نگاهم لباس پوشاندم.
- به قدری حواس سایه‌ام پرت است که سر در پی شخص دیگری نهاد.

- جان کندن به هماغوشی جسم و جان پایان می‌بخشد.
- عزرائیل آنچنان به من نزدیک بود که وقتی به قصد خودکشی ماشهٔ اسلحه را چکاندم همزمان جان سپردیم.
- با گشودن در قفس، افق دوردست را به پرندهٔ محبوس هدیه می‌کنم.
- اگر زمان نمی‌گذشت لحظه عمر جاودان پیدا می‌کرد.
- کمر تکه درخت زیر بار تنهائی می‌شکند.
- با دسته گل به عیادت هزاردستانی رفتم که خار پایش را مجروح کرده بود.
- عمر پشه صرف شبیخون زدن می‌شود.
- با یک دست آب حیات می‌نوشم و با دست دیگر ماشه اسلحه‌ای که روی مغزم گذاشته‌ام می‌کشم.
- قطار سرعتش را به دستگاه گوارش تونل تحمیل می‌کند.
- برای مردن عمری فرصت داریم.
- سماور بخار می‌کرد و من قطرات باران آینده را که در حال پرواز بودند با نگاه بدرقه می‌کردم.
- وقتی بهار دید با دسته گل انتظارش را می‌کشم بابت چیدن گلها سرزنشم کرد.
- عابر شبگرد با هر گامی که برمی‌دارد یک قدم به سپیده‌دم نزدیک می‌شود.
- ساز شکسته را در دستگاه سکوت کوک می‌کنم.
- در خشکسالی آب از آب تکان نمی‌خورد.
- آزادی پرنده پشت میله‌های قفس غروب می‌کند.
- شنبه، در ورودی هفته است.
- قلبم به احترام مهربانی کلاهدش را بلند می‌کند.
- مرگ، دستمزد یک عمر زندگی کردن است.



30





- زمان دست تمام موجودات را می‌گیرد و به سوی در خروجی زندگی می‌برد.

- ماهی به هماغوشی قطرات باران لبخند می‌زند.

- آرزو می‌کنم شهاب به فرشتگان اصابت نکند.

- عزرائیل دست میکروبی را که موجب مرگم شد به گرمی فشرد.

- قفس، پرواز را آنچنان در پرنده محبوس می‌کند که پر کشیدن محال می‌شود.

- وقتی با خودم حرف می‌زنم سایه‌ام استراق سمع می‌کند.

- در اقیانوس دنبال قطره اشکم می‌گردم.

- پائیز بر مزار بهار دسته گل پرپر شده نثار می‌کند.

- آبیاش به خاطر شادابی گلها اشک می‌ریزد.

- در خودم محبوسم.

- در محل دیدار، در زیر آوار لحظات انتظار مدفون شدم.

- گلبولهای سفید و قرمز خونم در جشن تولد قلبت پایکوبی و

دست‌افشانی می‌کنند.

- لحظه در زیر میکروسکپ تبدیل به قرن می‌شود.

- عمر قرن کفاف نداد لحظه انتظار را به پایان برساند.

- شب بی‌ستاره را در گیسوان سیاهت به صبح رساندم.

- تيك تاك، ضربان قلب ساعت است.

- پاسخ سلامهای امروزی خداحافظی است.

- سلام، در ورودی گفتگو است.

- در لحظه جدائی گونی قلبم از وسط به دو نیمه می‌شود.

- وصیت کردم جسمم را در روزنه امیدم به خاک بسپارند.

- از همه طرف به تو محدودم.

- تصادف دو رودخانه آنچنان شدید بود که به سرچشمه

بازگشتند.

- پرواز در بال پرندۀ محبوس می‌بژمرد.  
 - برگ زرد آرامگاه برگ سبز است.  
 - هر برگ زرد پائیز کوچکی است.  
 - برگهای زرد با سرعت باد پائیزی بهار گذشته را بدرقه می‌کنند.

- باغبان به خاطر درختی که در بهار سبز نشده بود بازوبند سیاه بسته بود.

- پائیز پشت چراغ قرمز گل سرخ، انتظار گذشتن بهار را می‌کشد.

- دوری مردم صندوقهای پست را به هم نزدیک می‌کند.  
 - پائیز آنچنان به گلستان اصابت کرد که حاصل جمع گلها پرپر شد.

- با ضربان قلبم گلهای پیراهنت را شماره می‌کنم.  
 - وقتی پرنده، دریای طوفانی را پشت سر می‌گذارد موج سایه‌اش را به ساحل می‌افکند.

- پائیز بهار را به عریان‌ترین درخت‌ها مصلوب می‌کند.  
 - به گل پرپر شده تسلیت می‌گویم.  
 - موجودی که به قصد خودکشی روی خط آهن خوابیده بود با شنیدن سوت قطار پا به فرار گذاشت.  
 - سختران گوش شنوندگان را بازدید می‌کرد که پنبه در آن نگذاشته باشند.

- پروانه‌ها را به گلها تقسیم نمودم به هر گلی يك پروانه رسید.  
 - ای کاش می‌توانستم پرواز نامرئی افکار پرندۀ محبوس را ببینم.

- پرندۀ تیر خورده با سرعت سقوط به ملاقات قوه جاذبه زمین

می‌شناابد.

- باغبان مهربان وصیت کرد با آبی که می‌خواهند جسدش را بشویند گل‌های تشنه را سیراب کنند.

- وقتی نیستی نگاهم دست‌خالی به چشمم باز می‌گردد.

- در فصل بهار از ترس اینکه گیاه روی گونه‌ام نروید اشک نمی‌ریزم.

- اگر خورشید عینک دودی بزند خلاق به عینک آفتابی احتیاج پیدا نمی‌کنند.

- باغبان گل‌های پیراهنت هستم.

- ساعت برای اینکه بداند ساعت چند است مقابل آینه می‌ایستد.

- نمی‌دانم خودم را کجا جا گذاشته‌ام.

- پرگاری که اختلال حواس پیدا می‌کند بیضی ترسیم می‌کند.

- قطره باران، اقیانوس کوچکی است.

- آنچنان با خود بیگانه شده‌ام که با هر گامی که برمی‌دارم

صدای پای غریبه می‌شنوم.

- اگر باد بگذارد آتش خاکستر را از نزدیکترین فاصله می‌بیند.

- اگر گام‌هایم صدای پایت را در پی داشته باشد آرزوی

نشستن را به گور می‌برم.

- درخت بهاری نادیدنی‌های درخت پائیزی را دیدنی می‌کند.

- آب سرپوشی روی قطرات باران می‌گذارد که مانع دیدن

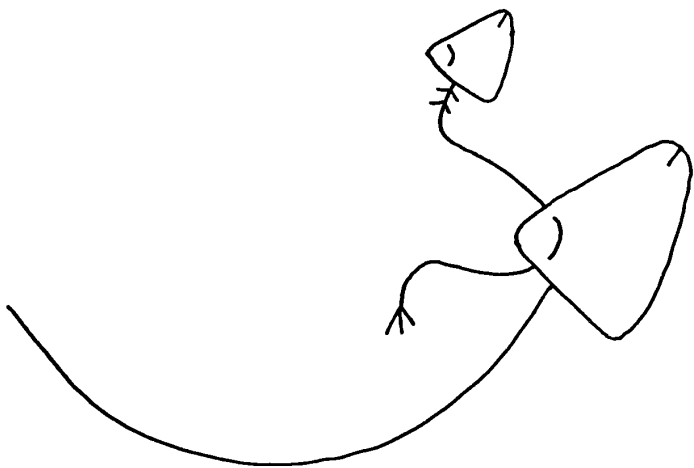
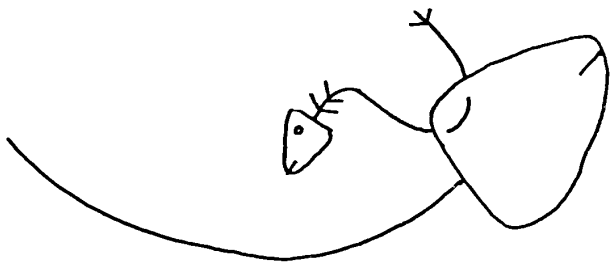
ماهی‌ها نمی‌شود.

- آدم سحرخیز طول بانگ خروس را با سه گام پشت سر نهاد.

- گام برداشتن از تو شنیدن صدای پا از من.

- پرنده‌ای که شکوفه را به اندازه جوجه‌اش دوست می‌دارد

عاشق بهار است.





ڪاريڪلماتور  
ڪتاب سوم

- آب در آبشار می‌دود در رودخانه قدم می‌زند در مرداب استراحت می‌کند.
- آبشار پس از سقوط سر در پی رودخانه می‌گذارد.
- شکوفه جوجه گل است.
- با اینکه گل‌های قالی خار ندارند اغلب مردم با کفش روی آن پا می‌گذارند.
- زمستان را در گلخانه می‌گذارم.
- دلیل اینکه پشه اعضای داخلی آدم را نیش نمی‌زند برای اینست که می‌داند آدم نمی‌تواند اعضای داخلی‌اش را بخاراند.
- بهار با دسته گل انتظار پروانه‌ها را می‌کشد.
- در تابستان وقتی با دوچرخه به کنار دریا می‌روم برای اینکه پا نزنم دستم را به رودخانه می‌گیرم.
- موجودی یافت نمی‌شود که «من» را بیشتر از تو، او، ما، شما و ایشان دوست نداشته باشد.
- قطره باران مهربان به لب تشنه می‌اندیشد.
- وقتی ابر می‌گرید گل‌های تشنه می‌خندند.
- در لحظه دیدار، شکوفه لبم با واژه دوستت دارم شکوفا می‌شود.
- خودکشی جسد قاتل و مقتول را در آغوش هم به خاک می‌سپارد.
- ماهی، لب تشنه را در آب نشانم می‌دهد.
- روی ساعتی که زنگش بتواند آدم را از خواب غفلت بیدار



کند قیمتی نمی‌توان گذاشت.

- آدم خودپرست تصور می‌کند خورشید برای برنزه کردنش به کنار دریا آمده است.

- پروانه با ادب، قبل از خاکستر شدن داخل زیرسیگاری می‌نشیند.

- ستارگان، زیبایی نامنظمی دارند.

- باران با گل‌های دامن‌ت زیباترین دسته گل را به آب می‌دهد.

- تیر شهاب تار سیاه موی شب را سفید می‌کند.

- دریا با موج به خشکی تنه می‌زند.

- خودنویسم کلاهش را به احترام کاغذ سفید بلند می‌کند.

- با چوب درختی که برف کمرش را شکسته بود پارو ساختم.

- ابر، پلك مشترك ستارگان است.

- شب، گل‌های رنگارنگ بهاری را هم‌رنگ می‌کند.

- در جشن تولد شمع، کارت دعوت برای پروانه نمی‌فرستم.

- از سوراخ سقف پشه‌بندم پشه چکه می‌کند.

- هر درخت پیر صندلی جوانی می‌تواند باشد.

- نسیمی که به تک‌درخت می‌وزد سرود تنهائی سر می‌دهد.

- شکوفه پرواز هنگام پر کشیدن شکوفان می‌شود.

- خورشید از حاصل‌جمع روزها امروز را می‌بیند.

- گلبول‌های سفید خونم جسد میکروب را اشکریزان تا

گورستان به دوش کشیدند.

- آدم برفی تگرگ اشک می‌ریزد.

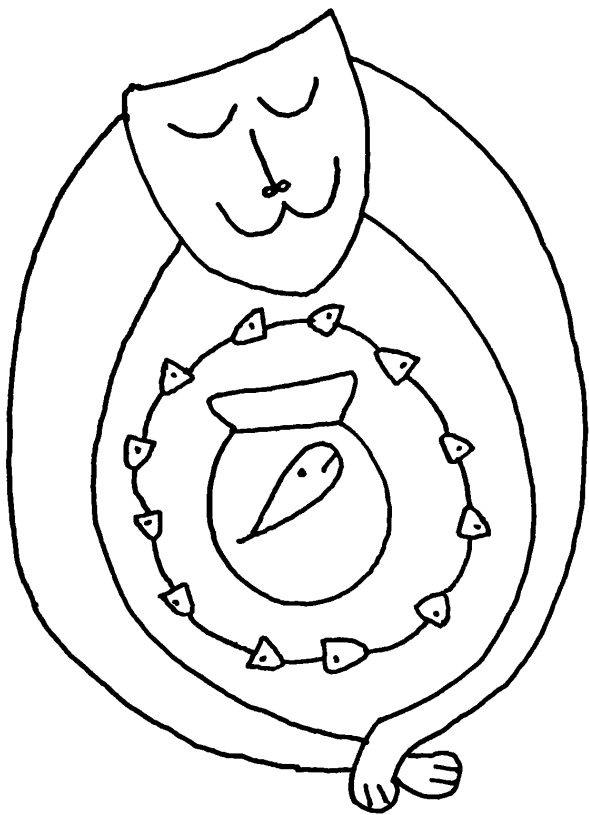
- نغمه‌سرایی پرندگان بهاری درختان را از خواب زمستانی

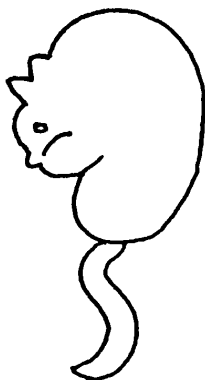
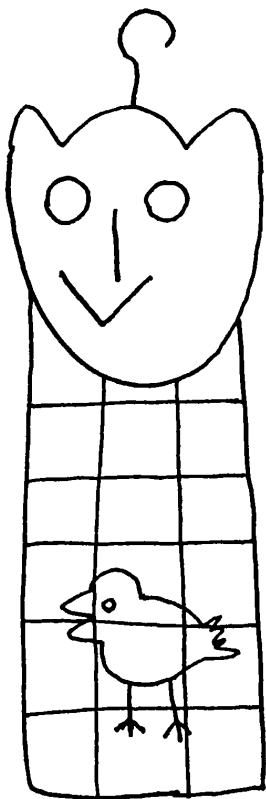
بیدار می‌کند.

- صدای پای عابر شبگرد را با ضربان قلبم شماره می‌کنم و در

سپیده‌دم موجودی ضربان قلبم ته می‌کشد.

- بلبل مرتاض روی گل خاردار می‌نشیند.
- همزمان با پریر شدن گل، اشک روی گونه پرنده می‌ریزد.
- طلوع شب ستارگان را تماشایی می‌کند.
- قله‌ای که زیاد از کوه بالا برود دیده نمی‌شود.
- قله‌ای که از کوه بالا نرود بر فراز نمی‌نشیند.
- آدم جان‌دوست آرزو می‌کند قبل از اینکه نوبت مرگش برسد عزرائیل خودکشی کند.
- به وسیله قطره باران تبخیر شده برای خورشید پیام می‌فرستم.
- قورباغه‌ای که عمرش در خشکسالی می‌گذرد نمی‌تواند از مزایای ذویاتین بودن استفاده کند.
- وقتی به بستر خشک رودخانه می‌نگرم غرق در تشنگی می‌شوم.
- آخرین ضربه قلب به سکوت جاودانه اصابت می‌کند.
- مقصد مسافر تنها، پیدا کردن همسفر است.
- تصویر روشنایی را در چشم شب زنده‌دار ستاره می‌بینم.
- شاخه درخت برای اینکه به شکوفه بهاری دسترسی پیدا کند دستش را دراز می‌کند.





کاریکلماتور  
کتاب چهارم

- آدم خوش بین با چشم مصنوعی هم روزنه امیدش را می بیند.
- در صدف زندگی مروارید مرگ یافتیم.
- دختران قالی باف فرا رسیدن بهار را به گل‌های قالی تبریک می گویند.
- تصویر متلاشی شده ام در آینه شکسته اشک می ریزد.
- یک لیوان اشک به چشمی که تشنه گریستن است هدیه کردم.
- آدم برفی وقتی به خورشید نگاه می کند اشک در چشمش حلقه می زند.
- پیچک حق ناشناس دور گردن باغبان می پیچد.
- نوابغ دو تاریخ تولد دارند.
- قفس با در باز سر در پی پرندگان می گذارد.
- هزارستان روح گل پرپر شده را تا افق دوردست همراهی می کند.
- عمرم صرف معذرت خواهی از گلی شد که در بهاران چیده ام.
- اگر زمستان می دانست درخت غرق شکوفه بهار چقدر زیباست هنگام رفتن پشت سرش را نگاه می کرد.
- دیدن شب احتیاج به چراغ ندارد.
- باد با چراغ خاموش کاری ندارد.
- بلبل خوش ذوق آشیانه اش را با گلبرگ فرش می کند.
- آدم فروتن پیرو آبشار است.
- باد کلاه سر کسی نمی گذارد.
- پائیزی یافت نمی شود که به برگ های سبز قابل تقسیم نباشد.

- مرتاض سوزن و جوالدوز را به خودش می‌زند.  
 - جسد دوست از یاد رفته‌ام در لایروبی قلبم به دست آمد.  
 - روز فوت شده، شب را سیاهپوش می‌کند.  
 - رودخانه دست سرچشمه را در دست دریا می‌گذارد.  
 - باغبان همزمان با شنیدن صدای پای بهار در گلستان را  
 می‌گشاید.

- تصویر درخت بهاری آب را شکوفه‌باران می‌کند.  
 - باران وقتی از مقابل پرچم رنگین‌کمان می‌گذرد سرود آسمانی  
 سر می‌دهد.  
 - پروانه طوری روی گل می‌نشیند که بتواند تصویرش را در  
 شب‌نم ببیند.

- نسیم بهاری سرشار از صدای شکفتن شکوفه‌هاست.  
 - پائیز به اندازه‌ای به گلستان نزدیک شده که اشک در چشم  
 بهار حلقه زده است.  
 - میکروب متواضع در زیر میکروسکپ هم اظهار کوچکی  
 می‌کند.

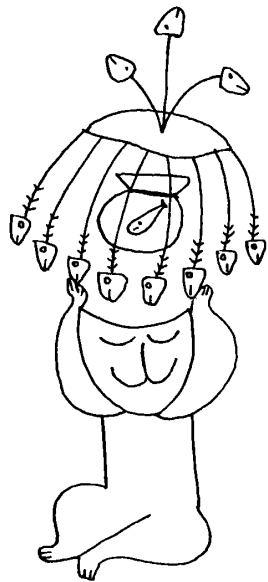
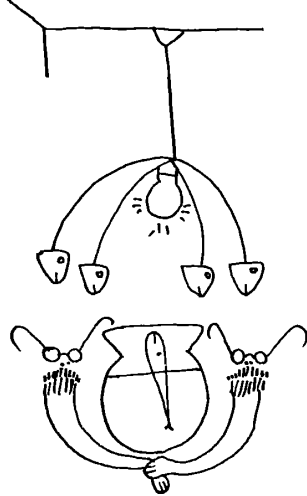
- نمی‌دانم وقتی کره خاکی می‌میرد کجا به خاکش می‌سپارند.  
 - به تعداد شکست‌هایم روزنه امید دارم.  
 - سایه چهار نژاد یکرنگ است.  
 - ستاره، چراغ خواب فرشتگان است.  
 - سخنران از صدای کف زدن شنوندگان از خواب پرید.  
 - وقتی چشمم به عزرائیل افتاد لیوان آب حیات را زمین  
 گذاشتم و به سویش پر کشیدم.  
 - ابر پاره پاره روزنه امید ستارگان است.  
 - سقوط زودتر از تازی، پرنده تیر خورده را به دست شکارچی  
 می‌رساند.

- ابر عقیم قطره اشکم را به فرزندی پذیرفت.
- قطرات باران خشکسالی را هاشور زدند.
- روی بال پرنده برای آسمان نامه فدایت شوم می نویسم.
- قطره باران خسته همسفر آبشار می شود.
- با چوب درختی که در بهار سبز نشود تابوت می سازم.
- آدم نابینا تصویرش را در آینه دلش می بیند.
- جارو شکم خالی سطل زباله را پر می کند.
- تصویر خورشید در چشم آدم سحرخیز طلوع می کند.
- خواب غفلت احتیاج به بستر ندارد.
- کارکنان باغ وحش حق توحش دریافت می کنند.
- پروانه به زلالی شبنم اشک می ریزد.
- وقتی چشم ابر به دریا می افتد احساس غرور سراسر وجودش را فرا می گیرد.
- آینه نمی گذارد آرزوی دیدن خودمان را به گور ببریم.
- وقتی گل پرپر می شود شبنم سقوط می کند.
- آخرین قطره باران در مقابل چشم خورشید به واپسین دم حیات رنگین کمان اصابت می کند.
- فواره مغرور خم شده بود که سرش به آسمان نخورد.
- دختر قالی باف در گلستان بی خار گلهای قالی سرگرم نغمه سرائی است.
- باران جسد متلاشی ابر را به دوش می کشد.
- وقتی گل شادی پرپر می شود قطرات اشک روی گونه ام می ریزد.
- فواره و قوه جاذبه از سر به سر گذاشتن هم سیر نمی شوند.
- عاشق رودخانه ای هستم که دست مرداب را بگیرد و با خودش به دریا ببرد.



- هزار دستان برای شکوفه‌ها آنچنان نغمه‌سرائی می‌کند که از شنیدنش سیر نمی‌شوند.
- بهار صورتش را در چشمه‌ای که از دانه‌های شب‌نم سرچشمه می‌گیرد می‌شوید.
- برای اینکه پشه‌ها کاملاً ناامید نشوند دستم را از پشه‌بند بیرون می‌گذارم.
- قطره بارانی که سنگ کلیه دارد از بقیه پیشی می‌گیرد.
- پس گردن پشه را گرفتم و با اردنگی از در پشه‌بند بیرون انداختم.
- به حال فریادی اشک می‌ریزم که تارهای صوتی‌اش را از دست داده است.
- ای کاش گل سرخ می‌توانست در فصل پائیز صورتش را با سیلی سرخ نگه دارد.
- در مجلس ختم پروانه من و شمع اشک می‌ریزم.
- شب صورت ماهش را از چادر سیاه بیرون می‌گذارد.
- آنچنان به دوردست‌ها رفته‌ای که نجوای صدای پایت هم شنیده نمی‌شود.
- ای کاش جاده متروک می‌توانست صدای پای گذشتگان را نشخوار کند.
- فریاد از دوردست‌ها نجوا برآیم به ارمغان می‌آورد.
- وقتی با چشمت به آینه می‌نگرم متوجه می‌شوم که با چشم خریداری به تصویرم نگاه نمی‌کنی.
- گوش سنگین فریاد را نجوا می‌شنود.
- صدای پایت تشویق به گام برداشتم می‌کند.
- نگاهم در چشم شب زنده‌دار ستاره تا سپیده‌دم جا خوش می‌کند.

- 
- آفتاب و باران سرگرم تر و خشك کردن رنگین کمان هستند.
  - وقتی به تو می نگریم اشك شوقم روی گونه تصویرت می ریزد.





ڪاريڪلماتور  
ڪتاب پنجم

- با دسته گلی به شادابی حاصل جمع شکوفه‌های بهاری به استقبال می‌شتابیم.
- گورستان سالن غذاخوری حشرات است.
- پرندۀ غمگین آوازی می‌خواند که شکوفۀ شاداب بهاری به یاد گل پرپر شده می‌افتد.
- مطالعه در گورستان احتیاج به ورق زدن سنگ قبرها ندارد.
- خشکی‌های در مسیر رودخانه با پل به هم دست می‌دهند.
- درخت زیبایی گونه‌گون‌اش را مدیون چهار فصل است.
- قطرات باران در آغوش هم آب می‌شوند.
- عمری بین در ورودی و در خروجی زندگی سرگردان بودم.
- قطره باران در مرکز دایره‌ای که روی آب ترسیم می‌کند ناپدید می‌شود.
- پرندۀ تیرخورده جسد پرواز را با سرعت سقوط به دوش می‌کشد.
- درخت از نردبان چوبی ساخته نشده بالا می‌رود.
- برگ زرد جسد برگ سبز را با سرعت باد پائیزی به دوش می‌کشد.
- آئینۀ شکسته آرایشگاه تصویر سرهای اصلاح شده را در سطل زباله می‌ریزد.
- پرندۀ بلندپرواز نگاه شکارچی را دست خالی به چشمش باز می‌گرداند.
- درخت را به اندازه چهارفصل دوست می‌دارم.

- مرگ را با عمر گذشته و زندگی را با عمر نگذشته در آغوش می‌فشارم.

- مرگ، حاصل جمع عمرهای سپری شده است.  
 - خورشید هنگام طلوع ماسک گل سرخ به چهره می‌کشد.  
 - به اندازهٔ مجموع عمرهای سپری شده احساس پیری می‌کنم.  
 - قبل از خودکشی در برابر آینه قاتل و مقتول را به هم نشان می‌دهم.

- حاصل جمع ستارگان چشم خورشید را می‌زند.  
 - ضربان قلب چهار نژاد به یک زبان تبعیض نژادی را محکوم می‌کنند.

- خورشید مچ شب را به روشنی روز باز می‌کند.  
 - وقتی گربه دست خالی از بالای درخت باز می‌گردد پرنده‌ای که روی شاخساران آشیانه دارد خوشحال می‌شود.  
 - سطل زباله سالن غذاخوری سگ و گربه است.  
 - عمر ماهی صرف آب‌تنی می‌شود.  
 - شکارچی ناشکیباتر از قوهٔ جاذبه زمین انتظار سقوط پرنده را می‌کشد.

- حاصل جمع درخت‌ها جنگل را در مقابل طوفان یاری می‌دهند.

- گربه بی‌دست و پا در جنگل هم نمی‌تواند از درخت بالا برود.  
 - زندگی حاصل جمع عمر گذشته و عمر نگذشته است.  
 - با زندگی به اندازهٔ عمرم کنار می‌آیم، با مرگ تا بی‌نهایت.  
 - پرندهٔ تیرخورده همسفر سقوط است.  
 - برای اینکه زحمت به دوش کشیدن جسمم را به بازماندگانم ندهم در آستانه در خروجی زندگی جسمم را جا نمی‌گذارم.  
 - چراغ خاموش هنگام طلوع خورشید به روشنی روز

می درخشد.

- ستارگان به طرز نامتساوی به آسمان قابل تقسیم هستند.  
- حاصل جمع پروازها در مقابل آسمان قطره بارانی در برابر دریاست.

- چراغهای خاموش هنگام طلوع خورشید به روشنی روز همدیگر را می بینند.

- فکر پرندهٔ محبوب حاصل جمع بلندپروازی هاست.  
- وقتی چراغ را خاموش می کنم تاریکی شب فشرده تر می شود.  
- آب از هماغوشی قطرات باران سرچشمه می گیرد.  
- زندگی را با حاصل جمع لحظات گذران عمرم در آغوش می گیرم.

- بهار با دسته گلی غرق نغمه سرائی پرنندگان به استقبال سال نو می شتابد.

- عاشق باغبانی هستم که بیشتر از نوبهاران نگران شیشه شکسته گلخانه است.

- برگهای زرد همراه باد خزانی مرثیه خوان می گذرند.  
- گل تشنه در فاصله بین قطرات باران انتظار آب را می کشد.  
- نآودان با سکوت حکایت باران نباریده را برای گل‌های تشنه بازگو می کند.

- برای نام نویسی روی سنگ قبر يك عمر فرصت داریم.  
- صاحب عمر جاودانه، در آستانه در خروجی زندگی جسدی از خود به جا نمی گذارد.

- پرندهٔ پیر با جان کندن همسفر پرواز می شود.  
- ماهی با جان کندن از خشکی تقاضای پناهندگی می کند.  
- آب تشنه سلامتی ماهی را به خطر می افکند.  
- ای کاش می توانستم دست روز را هنگامی که دارد چراغ



خاموش را روشن می‌کند به گرمی بفشارم.

- سقوط جسد پرنده تیرخورده را به راه راست هدایت می‌کند.  
- قوه جاذبه زمین با سرعت سقوط همسفر پرنده تیر خورده می‌شود.

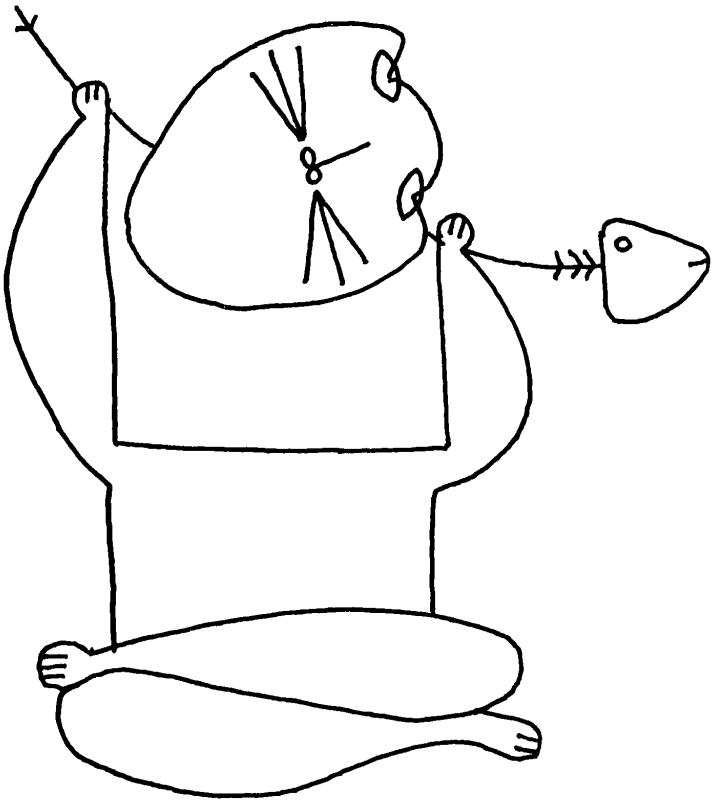
- قوه جاذبه زمین انتظار سقوط بلندپروازی‌ها را می‌کشد.  
- قوه جاذبه زمین با سرعت سقوط، سر در پی میوه رسیده می‌گذارد.

- فاصله بین سرچشمه و دریا را نغمه‌سرانی رودخانه پر می‌کند.  
- خورشید هنگام طلوع سلامی به روشنی روز می‌کند.  
- درخت عریان پائیزی نغمه‌سرانی پرنده را خزانی می‌کند.  
- در بستر خشک رودخانه بر مزار ماهی گل تشنه می‌روید.  
- باران شبانه تصویر ماه را در بستر خشک رودخانه افکند.  
- ناودانها شب بارانی را با نغمه‌سرانی به صبح می‌رسانند.  
- ابر، سکوت شب را سرشار از نغمه‌سرانی باران می‌کند.  
- فاصله بین دو باران را سکوت ناودان پر می‌کند.  
- گربه شجاع زیر درخت انتظار پائین آمدن گربه ترسو را می‌کشد.

- پرنده سحرخیز هنگام طلوع خورشید پرواز گلرنگ می‌کند.  
- گل تشنه در هوای بارانی انتظار باغبان را نمی‌کشد.  
- باران، طلوع خورشید را در رنگین‌کمان سحرخیز جشن می‌گیرد.

- فاصله بین قطرات باران را آب پر می‌کند.  
- به عقیده پرنده محبوس آسمان لبریز از پروازهای بر باد رفته است.

- فاصله بین گامهای پرنده محبوس را پرواز به باد رفته پر می‌کند.





- در جشن تولد آب، قطرات باران هماغوشی می‌کنند.
- ماهی در آب هم به اندازه گلی که در بستر خشک رودخانه می‌روید، احساس تشنگی می‌کند.
- وقتی پائیز از درخت بالا می‌رود بهار از این شاخه به آن شاخه می‌پرد.
- روزنه ابر پرنده محبوس را از دیدن آسمان محروم نمی‌کند.
- پرنده در واپسین دم حیات زمستان، روی درخت عریان با شکوفه بهاری وعده دیدار دارد.
- ماهی از عشق دریا سر به رودخانه می‌گذارد.
- ماهی همراه رودخانه از دشت و صحرا دیدن می‌کند.
- پرنده محبوس آزادی را پشتوانه بلندپروازی می‌داند.
- پیری بلندپروازیهای ایام جوانی را به خاک می‌سپارد.
- ضربان قلب حکایت از لحظه به لحظه سپری شدن عمر می‌کند.
- روزنه امیدم همسفر آخرین آرزوی برباد رفته‌ام است.
- سایه پرنده بلندپروازی که بر فراز خورشید پر می‌کشد نقش بر آسمان می‌شود.
- گربه پرتوقع انتظار دارد موش به خودش سوس گوجه فرنگی بزند.
- موجودی که زندگی را دوست ندارد از عمرش لذت نمی‌برد.
- شاخه پرشکوفه بیشتر از شاخه کم‌شکوفه مورد هجوم خزان قرار می‌گیرد.
- ضربان قلب حکایتی را که برای عمر گذشته تعریف کرده برای عمر نگذشته بازگو می‌کند.
- آب به اندازه‌ای گل‌آلود بود که ماهی زندگی را تیره و تار می‌دید.

- مرحوم درخت با کمک نجار از نردبان چوبی بالا می‌رود.
- آب به قدری کثیف بود که ماهی دنبال خودش می‌گشت.
- لحظات گذران، زنگوله قلب را به صدا در می‌آورند.
- گریه تشنه هم ماهی را از آب بیشتر دوست دارد.
- خورشید حاصل جمع شب‌ها را در روز می‌گذارند.
- هر لحظه، واپسین دم حیات خودش را به دوش می‌کشد.
- شکوفه‌های بهاری آرزوهای برباد رفته پائیز هستند.
- خطوط موازی مرگ و زندگی پس از عمری با جان کندن با هم تلاقی می‌کنند.
- خوشبختانه تبعیض نژادی نتوانسته است دامن گل‌های رنگارنگ بهاری را آلوده کند.
- سایه رنگ‌پریده‌ام هنگام غروب در حال احتضار به سر می‌برد.
- پرندۀ پرتوقع انتظار دارد درخت در چهار فصل غرق شکوفه بهاری باشد.
- ستارگان در دل شب به روشنی روز می‌درخشند.
- گل پژمرده صدای پای پائیز را از نزدیکترین فاصله می‌شنود.
- شب به روشنی روز غروب می‌کند.
- بهار به خاطر گل پرپر شده به زلالی شبنم اشک می‌ریزد.
- خورشید آرزوی شب را به روشنی روز بر باد می‌دهد.
- ماهی در تنگ آب به عظمت دریا پی می‌برد.
- گل تشنه بر مزار آب می‌روید.
- سکوت، راه را مثل کف دست پیش پای فریاد هموار می‌کند.
- باد به کمک موج به ماهی می‌وزد.
- موج پیام باد را به گوش ماهی می‌رساند.
- آرزوی بدرقه کردن برگ‌های زرد به دل درخت عریان پائیزی

می‌ماند.

- پرنده تیر خورده نگاه شکارچی را سرنگون می‌کند.

- آزادی به آرزوی آسمانی پرنده محبوس جامه عمل

می‌پوشاند.

- پرواز فرصت نمی‌دهد گربه از درخت پرنده بچیند.

- عمر پائیز صرف پرپر کردن گلها می‌شود.

- گرسنگی حکم تعقیب موش را به گربه ابلاغ می‌کند.

- میله‌های قفس قلب پرنده محبوس را تبدیل به جاسنجاقی

می‌کنند.

- قفس ساخته نشده جزء لاینفک آسمان است.

- مرگ در عمر گذشته و زندگی در عمر نگذشته سرمایه‌گذاری

می‌کنند.

- برگ زرد و گل پرپر شده همسفر باد پائیزی هستند.

- عمر گذشته‌ام را مدیون لحظات گذران زندگی هستم.

- سکوت قفس خالی، دلنشین‌تر از نغمه‌سرائی پرنده محبوس

است.

- پرندگان بر مزار بهار آنچنان گریستند که آرامگاهش را سیل

برد.

- نغمه‌سرائی پرندگان در روی درخت غرق شکوفه بهاری

محلی برای سکوت پروانه‌ها باقی نمی‌گذارد.

- روزنه امید تبدیل به گورستان آرزوهای بر باد رفته‌ام شده

است.

- قلب گورکن در گورستان سرود زندگی می‌خواند.

- مرگ، چهار فصل را برای همیشه از بالای درخت پائین

می‌کشد.

- لحظات گذران زندگی را همراه نغمه‌سرائی قلبم پشت سر

می‌گذارم.

- با اشتیاق گل تشنه، به نغمه‌سرائی باران گوش فرا می‌دهم.
- عاقبت مچ آینده به روشنی گذشته باز می‌شود.
- خودکشی نافرجام، مجهول تاریخ فوت را حل نمی‌کند.
- روزنه امید فواره هرگز سقوط نمی‌کند.
- فواره سرنگون می‌شود، ولی زمینگیر نمی‌شود.
- ماهی در جشن هماغوشی قطرات باران آب می‌نوشد.
- درخت غرق شکوفه هم نمی‌تواند فرا رسیدن بهار را به آدم بدبین بشارت دهد.

- گل پرپر شده با سرعت باد پائیزی سر در پی برگ زرد می‌گذارد.

- عاشق بادی هستم که مسیرش را به پرنده تحمیل نمی‌کند.
- آرزو می‌کنم پرنده و پرواز هم زمان در خروجی زندگی را پشت سر بگذارند.
- پرنده غمگین، درخت غرق شکوفه بهاری را لبریز از سکوت می‌کند.

- فریاد زندگی، در سکوت گورستان ته‌نشین می‌شود.
- پیری، جانی برایم باقی نگذاشته است که بتوانم کلاه‌م را به احترام جوانی بلند کنم.
- تصویر گلی که در سرچشمه افتاده است همسفر رودخانه نمی‌شود.

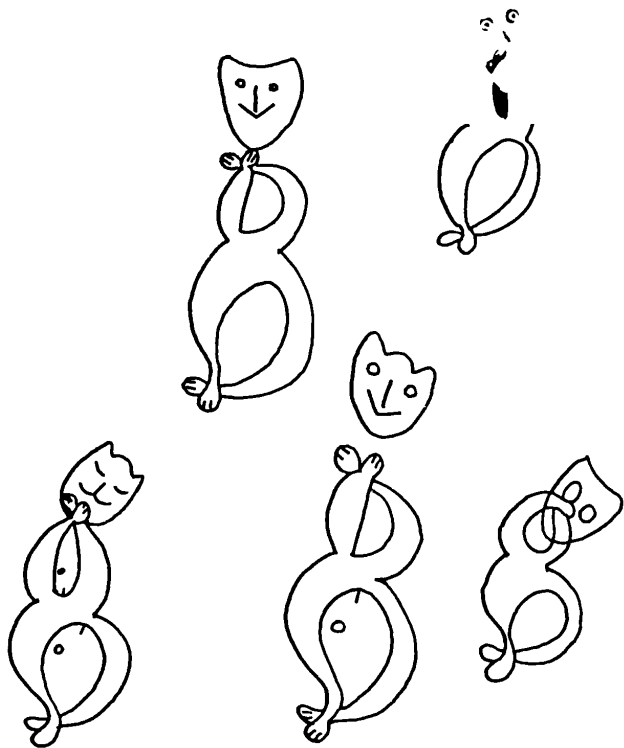
- به خاطر پرنده محبوس اشک می‌ریزم که میله‌های قفسش به اندازه مسافرین اتوبوس به هم نزدیکند.
- راهی را که شب پیش پایم می‌گذارد بی‌چراغ پشت سر نمی‌گذارم.

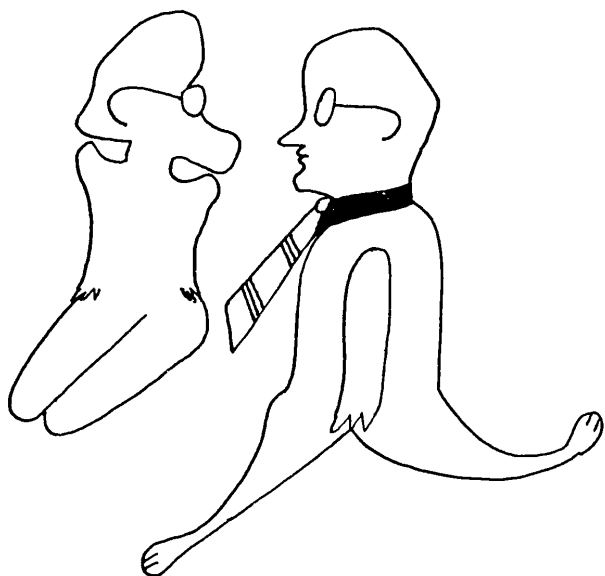
- حاصل جمع تشنگی‌ها دریا را لاجرمه می‌نوشد.

- شب در تاریکی با چراغ خاموش هماغوشی می‌کند.
- ابر عقیم به قطرات باران غیرقابل تقسیم است.
- عمر ابر به ظرافت قطرات باران سپری می‌شود.
- خاکستر با سرعت باد، جسد متلاشی شده آتش را به دوش می‌کشد.
- نگاه گریه همسفر نیمه راه پرنده بلندپرواز است.
- لحظات گذران زندگی در مدت عمرم يك لحظه هم تنه‌ایم نگذاشتند.
- عاشق پرستوی مهاجری هستم که در دهان گریه هم فرا رسیدن بهار را بشارت می‌دهد.
- هنگام غروب سایه رنگ‌پریده گورکن با جان‌کندن از سنگ قبرها بالا و پائین می‌خزد.
- پرنده نغمه‌سرا روی سکوت شکوفه‌ها گلدوزی صوتی می‌کند.
- باغبان از کار افتاده ناشکیب‌تر از گل تشنه انتظار ریزش باران را می‌کشد.
- عاشق رنگین‌کمانی هستم که به حاصل جمع قطرات باران قابل تقسیم باشد.
- پرنده پیر برای رفتن به گلستان انتظار نسیم بهاری را می‌کشد.
- چرخ خیاطی قلب، با رشته عمر لحظات گذران زندگی را به هم می‌دوزد.
- آب دریا به اندازه‌ای زلال بود که ماهی‌ها قلاب ماهیگیری را به روشنی روز می‌دیدند.
- خاطرات تلخ پرنده محبوس مثل میله‌های قفس به هم نزدیکند.
- آنچنان مصمم هستم، که در شك کردن هم تردید می‌کنم.



- شکوفه شاداب بهاری به غمگینی گل پرپر شده پائیزی جان می‌سپارد.
- گرسنگی، سالن سخنرانی دهان را تبدیل به سالن غذاخوری می‌کند.
- ابر، باران نباریده را بسته‌بندی می‌کند.
- شهاب در دل شب فریادی به روشنی روز می‌کشد.
- زندگی حاصل جمع لحظات گذران است.
- زنبور عسلی که شیره گل قالی را بمکد دست خالی به کندو باز می‌گردد.
- سکوت گورستان پشتوانه خواب جاودانه است.
- ابر به اندازه‌ای لطیف بود که باران نباریده در درونش دیده می‌شد.
- دریا به بستر خشک رودخانه خوش آمد هم نمی‌گوید.
- تا آخرین ضربه قلبم را، در سینه زندگی خالی می‌کنم.
- در سینه‌دم، باد نوزیده چراغ ستارگان را خاموش می‌کند.
- آخرین قطره باران واپسین دم حیات ابر را به خاک می‌سپارد.
- به نگاهم خوش آمدی.
- گربه انتقام بلندپروازی را روی زمین از پرنده می‌گیرد.
- آینه شکسته حاصل جمع خودبینی‌ها را در سطل زباله می‌ریزد.
- پرنده پیر با کمک گربه از درخت پائین می‌آید.
- پائیز گلی باقی نمی‌گذارد که بر مزار بهار نثار کنم.
- بهار با سرعت باد پائیزی گذشت.
- آتش خشم، شکوفه لبخند را می‌سوزاند.
- بهار بچه‌ای را که گل نچیند بیشتر از شکوفه دوست دارد.
- بهار به اندازه‌ای زود گذشت که شکوفه‌ها فرصت نکردند





روی درخت بنشینند.

- شیشه شکسته گلخانه را نشان زمستان نمی‌دهم.
- فریاد خورشید در دل شب به نجوای ستارگان مبدل می‌شود.
- زمستان از شیشه شکسته گلخانه به نوبهاران شبیخون می‌زند.
- قفس، سد معبر آسمانی می‌کند.
- سگ ساده لوح در جنگل دنبال درختی می‌گردد که بتواند مثل گربه از آن بالا برود.
- عمر نگذشته تا واپسین دم حیات محل خالی عمر گذشته را پر می‌کند.
- مرگ در واپسین دم حیات متولد می‌شود.
- روزنه ابر دروازه شهر آفتاب را به روی پرنده خیس می‌گشاید.
- شکوفه‌ای که روی درخت خشک بنشیند در دم جان می‌سپارد.
- ستاره به تمام شب‌ها با يك چشم نگاه می‌کند.
- زندگی راهی پیش پای موجودات می‌گذارد که بيمودنش به قیمت جانشان تمام می‌شود.
- در حاصل جمع خودکشی‌ها يك تیر هم به واپسین دم حیات اصابت نمی‌کند.
- شب پشت شیشه انتظار خاموش شدن چراغ را می‌کشد.
- عاشق صندلی‌ای هستم که به استقبال آدم خسته می‌شتابد.
- به عقیده سگ درخت سد معبر می‌کند.
- سگی که سر در پی گربه می‌گذارد با سد معبر درخت روبرو می‌شود.
- ایستادگی جنگل، طوفان بادپا را زمینگیر می‌کند.
- برگ زرد پائیزی در آغوش برگ سبز بهاری کلروفیل می‌نوشد.

- ماهی در قفس آب با قطرات باران زندانی ملاقات می‌کند.
- عمر سپری شده در آغوش گذشته و عمر نگذشته در آغوش آینده به سر می‌برند.
- تنگ آب لبریز از آرزوهای دریائی ماهی است.
- عمر جاودانه، لحظات گذران زندگی را دست خالی روانه می‌کند.
- زندگی با نغمه‌سرانی حاصل جمع قلب‌ها می‌گذرد.
- بر مزار گل پرپر شده خزانگی شکوفه شاداب نوبهاران می‌روید.
- بستر خشک رودخانه لبریز از آرزوهای بر باد رفته سرچشمه است.
- وقتی پاهایم اختلاف عقیده پیدا می‌کنند، بر سر دو راهی نامرئی قرار می‌گیرم.
- پل در بستر خشک رودخانه هم پاچه‌اش را بالا می‌زند.
- از دهان پل تشنه، بستر خشک رودخانه بیرون می‌آید.
- فاصله بین موش و گربه بستگی به زرنگی طرفین دارد.
- مرحوم درخت در کارگاه نجاری روی صندلی چوبی می‌نشیند.
- آینه خیلی زود تصویر را از یاد می‌برد.
- تصویر آخرت نقش آینه شکسته می‌شود.
- مرگ و زندگی دو طرف يك سکه‌اند.
- در حالی که بارانی پوشیده‌ام و عینک آفتابی زده‌ام در رنگین‌کمان قدم می‌زنم.
- گل‌های تشنه تا مرتفع‌ترین ابرها به پا خاستند.
- گل‌های تشنه فرصت ندادند ابر تبدیل به قطرات باران شود.
- بهار را طوری به گلخانه‌ها تقسیم می‌کنم که يك شکوفه هم

- برای زمستان باقی نماند.
- اگر برف می‌دانست کرهٔ خاکی اینقدر کثیف است هنگام فرود آمدن تن‌پوش چرکتاب در بر می‌کرد.
  - ماهی از عرض رودخانه به دریا نمی‌رسد.
  - قطرات باران در آغوش هم آب می‌شوند.
  - قطرات باران با ظرافت، عظمت دریا را پایه‌ریزی می‌کنند.
  - دریا لبریز از خاطرات تلخ و شیرین ماهی‌هاست.
  - قطرات باران آنچنان در دریا غرق می‌شوند که جسدشان هم روی آب دیده نمی‌شود.
  - سنگ قبر همیشه به هدف اصابت می‌کند.
  - گورستان نگاهم را سنگ قبرباران می‌کند.
  - قطرهٔ باران غمگین روی گونه‌ام اشک می‌ریزد.
  - خشم راهی پیش پای آدم می‌گذارد که چشم از دیدنش عاجز است.
  - پوست موز انتقام لگدمال شدنش را از طرف می‌گیرد.
  - ماهی اگر از ارتفاع صفر هم روی زمین بیفتد جان می‌سپارد.
  - آدم پرتوقع انتظار دارد پرندهٔ محبوس برایش آواز آسمانی بخواند.
  - وقتی پائیز روی درخت سر در پی بهار می‌گذارد شکوفه‌ها از این شاخه به آن شاخه می‌پزند.
  - گلدان شکسته در سطل زباله انتظار گل پژمرده را می‌کشد.
  - پرندهٔ محبوس حاصل جمع پروازهای بر باد رفته است.
  - سنگ قبرها جسد متلاشی کوه را در گورستان به خاک می‌سپارند.
  - باغبان با عاطفه‌ای که نمی‌خواست با درخت خشک قطع رابطه کند نجار شد.

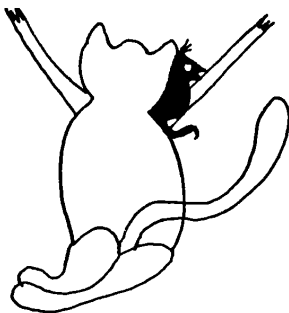
- خورشید هنگام طلوع آتشی روشن می‌کند که دودش به چشم شب زنده‌دار ستارگان می‌رود.
- حاصل جمع عمرها به لحظات گذران زندگی قابل تقسیم است.
- ماهی پرتوقع انتظار دارد چهار چهارم کره زمین را آب فرا گرفته باشد.
- زمستان با لباس آدم را لخت می‌کند.
- مرگ و زندگی همزمان متولد می‌شوند با هم زندگی می‌کنند و در آغوش هم جان می‌سپارند.
- آینه يك‌تنه در مقابل همه ایستادگی می‌کند.
- حاصل جمع کوهها هم نمی‌تواند در مقابل لحظات گذران زندگی ایستادگی کند.
- عاشق موجی هستم که دریا را در بستر خشک رودخانه می‌افکند.
- قطره اشکت به قلبم اصابت نمود.
- دختر قالیباف بهار گل وجودش را به پای گلهای قالی پائیز می‌کند.
- گوش خسته عاشق خداحافظی است.
- باغبان به اندازه‌ای پیر شده بود که برای آب دادن گلهای آبیاش خالی را هم نمی‌توانست از زمین بلند کند.
- برگهای زرد تارهای صوتی باد خزان می‌هستند.
- به عقیده گربه خوشمزه‌ترین میوه درخت پرنده است.
- آب رودخانه به اندازه‌ای زلال بود که ماهی‌ها از سرچشمه دریا را می‌دیدند.
- پرنده گربه را سر به هوا می‌کند.
- نگاهم گلهای رنگارنگ بهاری را نجیده برایم به ارمغان

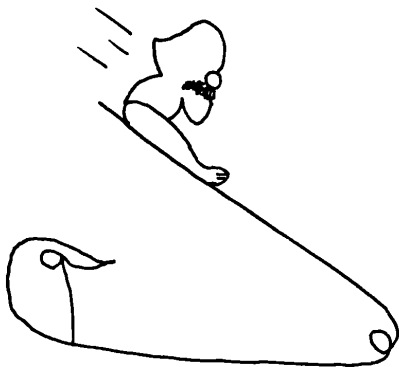
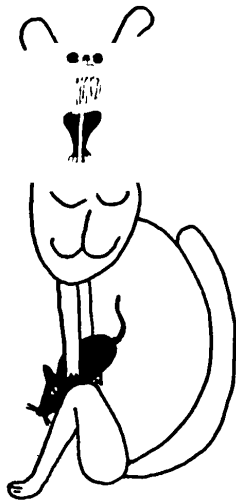
می آورد.

- گل نروبیده را با قطره باران نباریده آب می دهم.
- فریاد در بازار آهنگرها دنبال خودش می گردد.
- عاشق فریادی هستم که به حاصل جمع گوشها قابل تقسیم باشد.
- حاصل جمع دستها می تواند کره خاکی را از روی زمین بلند کند.
- حاصل جمع پاها، مطمئن ترین وسیله برای رسیدن به مقصد است.
- تصویر گلها روی آب قالیچه پهن می کنند.
- حاصل جمع ضربان قلب سکوت است.
- پائیز در حالی که ماسک بهار به چهره کشیده بود از درخت غرق شکوفه بالا می رفت.
- ضربان قلب در فاصله بین مرگ و زندگی شلیک می شود.
- برای اینکه ماهی را در غم شریک کنم در تنگش اشک می ریزم.
- گربه هنگام بالا رفتن از درخت به ریش قوه جاذبه زمین می خندد.
- چشم شب زنده دار ستاره نگران طلوع خورشید است.
- ظرافت قطره باران را بیشتر از عظمت دریا دوست دارم.
- بستر خشک رودخانه لبریز از خاطرات مرگبار ماهی هاست.
- فواره سرنگون شده اشکریزان جسد فرازش را به دوش می کشد.
- آسایشگاه شب به تعداد ستارگان چراغ خواب دارد.
- اگر مرگ نباشد تعداد خودکشی سر به فلک می زند.
- لحظه حال کوتاهترین فاصله زمانی بین گذشته و آینده است.



- جسد ماهی در آستانه در خروجی آب روی زمین می‌افتد.
- تک‌درخت‌ها برای ایستادگی در مقابل طوفان در اتحادیه جنگل نامنویسی کردند.
- آزادی، پرندهٔ محبوس و آسمان را به اندازهٔ میله‌های قفس به هم نزدیک می‌کند.
- هنوز مقابل آینهٔ غبارآلود نایستاده بودم که تصویرم از گرد راه رسید.
- آدم سحرخیز از دیدن طلوع خورشید بیشتر از خواب شیرین صبحگاهی لذت می‌برد.
- سایه‌ام هنگام غروب برای اینکه همراه خورشید نرود پشت سرم قائم می‌شود.
- شکوفه‌ها با تلنگر ضربان قلب بهار به سوی شاخه‌های عریان پر می‌کشند.
- برگ زرد با سرعت باد پائیزی فرا رسیدن خزان را در هر کوی و برزن بشارت می‌دهد.
- وقتی قفس به پرنده اصابت می‌کند آزادی جان می‌سپارد.
- پا ظریفترین وسیله نقلیه است.
- بال گلبرگ پرواز است.
- عاشق برگ زردی هستم که در باد پائیزی با سرعت نسیم بهاری گام برمی‌دارد.
- آخرین برف، کفن زمستان است.
- زمستان و نوبهاران يك گلخانه با هم فاصله دارند.
- عمر گربه کفاف نمی‌دهد از حوض خالی ماهی بگیرد.
- آنقدر آرزو به گور بردم که محلی برای جسدم باقی نماند.
- شیرین‌ترین خاطرهٔ زندگی‌ام خداحافظی آدم پرچانه است.
- اگر باران دریا را قطره قطره به زمین منتقل نکند کره زمین را





سیل می‌برد.

- عاقبت گذشته آینده‌ای برای خودش باقی نمی‌گذارد.

- جنگل آرامگاه طوفان است.

- عاشق قطره بارانی هستم که وقتی چشمش به گل تشنه

می‌افتد از سقوط پیشی می‌گیرد.

- در آستانه در ورودی گورستان کلاهم را به احترام حاصل

جمع عمرهای سپری شده بلند می‌کنم.

- با حاصل جمع تنهائی‌ها وعده دیدار دارم.

- خورشید هنگام طلوع ستارگان را چشم بسته به حضور

می‌پذیرد.

- دسته گلی به غمگینی بی‌تو بودن بر مزارت نثار می‌کنم.

- باغبان وقتی دید باران قبول زحمت کرده است به آبیاش

مرخصی داد.

- عاشق ماهی‌ای هستم که در تنگ آب هم معتقد است که سه

چهارم کره زمین را آب فرا گرفته است.

- بستر خشک رودخانه چون تهیدست است راهی به دریا ندارد.

- از گلی که بر مزار پائیز می‌روید به بزرگواری بهار پی می‌برم.

- اگر نیوتن بودم قوه جاذبه زمین را در فصل برگریزان کشف

می‌کردم.

- خورشید هنگام طلوع، روزنه ابر سحرخیز را وصله گلرنگ

می‌کند.

- لحظات گذران زندگی وسیله نقلیه عمرها هستند.

- خورشید در ایام پیری شب زنده‌داری می‌کند.

- خورشید پرستوی مهاجری است که در سپیده دم فرا رسیدن

گل رخشان روز را بشارت می‌دهد.

- زندگی بدون آب از گلوی ماهی پائین نمی‌رود.

- خورشید در حاصل جمع روزها محبوس است.
- نجار تازه کار با چوب خاکاره می سازد.
- لحظات گذران عمر مجهول تاریخ فوت را تا واپسین دم به هم پاس می دهند.
- قرون گذشته لبریز از عمرهای سپری شده است.
- هر لحظه بیشتر در باتلاق عمر گذشته ام فرو می روم.
- وصیت کردم گلی را که بر مزارم می روید در فصل زمستان در گلخانه بگذارند.
- بر مزار پائیز درخت غرق شکوفه بهاری می روید.
- درخت بهاری نگاهم را شکوفه باران می کند.
- گل سپاس بر مزار باغبان می روید.
- پائیز درخت غرق شکوفه بهاری را دست خالی روانه زمستان می کند.
- شکوفه سحرخیز هنگام طلوع خورشید باز می شود.
- روی گونه گل تشنه اشک می ریزم.
- چشم شب زنده دار ستاره هنگام طلوع خورشید لبریز از خواب است.
- پرنده اشکریزان در کارگاه نجاری دنبال آشیانه اش می گردد.
- آینه شکسته با هزاران چشم در سطل زباله به تماشا نشسته است.
- عابر شبگرد روز را در بستر آدم سحرخیز به شب می رساند.
- يك بستر برای عابر شبگرد و آدم سحرخیز کفایت می کند.
- سپیده نوزاد روز است که در دامن خورشیدخانم بزرگ می شود.
- به افتخار هر لحظه زندگی میلیاردها ضربان قلب شلیک می شود.

- عاشق گل قالی هستم که خارش تا به حال دست و پای هیچ بندهٔ خدائی را مجروح نکرده است.
- خوبی سنگ قبر این است که در زمان حیات به آدم اصابت نمی‌کند.
- ستارگان دامن شب را سرشار از شکوفه گل روز می‌کنند.
- بهار در سال نو را به روی گلها می‌گشاید.
- باغبان وصیت کرد کفنش را گلدوزی کنند.
- کلید گلخانه را در دسترس زمستان نمی‌گذارم.
- ماهی نایبنا هم زندگی‌اش را در آب جستجو می‌کند.
- قطرات باران هنگام طلوع خورشید از مرز شب و روز می‌گذرند.
- با مسلسل قلبم عمری مرگ را مجبور به عقب‌نشینی کردم.
- عاقبت مرگ را دست پر روانه گورستان می‌کنیم.
- خورشید شب هنگام در حاصل جمع ستارگان طلوع می‌کند.
- خورشید هنگام طلوع راهی به روشنی روز پیش پای بندگان خدا می‌گذارد.
- قلعه کوه در مجلس ختم ارتفاع جا خوش می‌کند.
- گرسنگی، گربه را مثل مجسمه برای گرفتن ماهی لب حوض می‌نشانند.
- شب نگاهم را دست خالی به چشمم باز می‌گرداند.
- سوار بر لحظات گذران زندگی به سوی مرگ می‌تازم.
- گربه لب حوض نگاهش را با ماهی میزان می‌کند.
- در ظروف مرتبط مرگ و زندگی حاصل جمع عمرها یکطرفه جریان دارد.
- زنبور عسل تشنه شیر تصویر گلی را که به آب افتاده است می‌مکد.

- اگر عمر پروانه باقی باشد باد نوزیده شمع خاموش می‌شود.  
 - دست تقدیر تصویر گلی را که به آب افتاده بود به گیسوان  
 دختر دریا زد.

- عاشق قطره بارانی هستم که به گل تشنه اصابت می‌کند.  
 - اگر عمر باقی باشد ماهی در بستر خشک رودخانه ذوحیاتین  
 می‌شود.

- قطار زندگی از تونل عمرها می‌گذرد.  
 - قطار زندگی روی خطوط موازی مرگ و زندگی حرکت  
 می‌کند.

- مرحوم درخت به ریش چهار فصل می‌خندد.  
 - ماهی در واپسین دم حیات آب، جان می‌سپارد.  
 - سنگ به واپسین دم حیات آینه اصابت نمود.  
 - اصابت سنگ، تصویرم را در آینه متلاشی کرد.  
 - چهار فصل همزمان از مرحوم درخت پائین می‌آیند.  
 - عاشق بارانی هستم که بستر خشک رودخانه را سیراب  
 می‌کند.

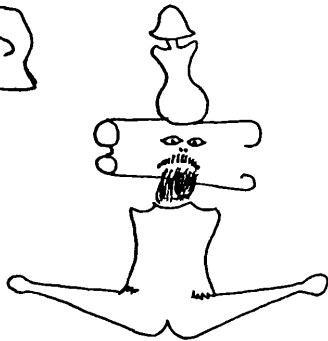
- عاشق روزنه امیدم هستم که به آرزوهای بر باد رفته‌ام لبخند  
 می‌زند.

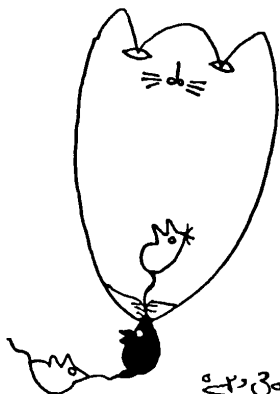
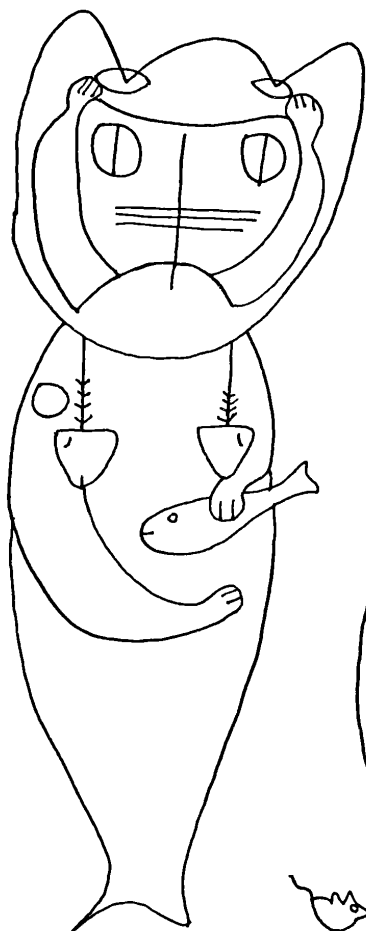
- آرزوی نداشته بر باد نمی‌رود.  
 - گربه گرسنه لب حوض انتظار پرنده تشنه را می‌کشد.  
 - آخرین ضربه قلب به واپسین دم حیات اصابت می‌کند.  
 - گربه از مسیر فرار موش دست خالی باز می‌گردد.  
 - مرگ فرصت نداد بقیه آرزوهایم بر باد برود.  
 - مرگ ارزش يك عمر زندگی کردن را دارد.  
 - پرنده می‌داند که گربه برای چیدن گل از درخت بالا نمی‌رود.  
 - سنگ قبر آدم تشریفاتی سنگین‌تر از بار گناهانش است.

- نگاه آدم سحرخیز سرشار از طلوع خورشید است.
- سگ عاشق درختی است که گربه نتواند از آن بالا برود.
- ای کاش گربه نمی‌توانست از درختی که پرنده روی شاخسارانش آشیانه دارد بالا برود.
- آب به اندازه‌ای زلال بود که ماهی گرسنگی را در چشم گربه‌ای که لب حوض کمین کرده بود به روشنی روز می‌دید.
- دیرگاهی است چهارفصل، مرحوم درخت را از یاد برده‌اند.
- اگر ستارگان با چادر سیاه شب رو بگیرند مجهولات فضائی لاینحل باقی می‌ماند.
- انگشت شهاب، ستاره فراری را نشان می‌دهد.
- پرستوی مهاجر از شیشه شکسته گلخانه فرا رسیدن بهار را به گلها بشارت داد.
- پرنده‌ای که برای اولین بار برای شکوفه‌های بهاری نغمه‌سرانی می‌کند صورتش از شرم مثل گل سرخ قرمز می‌شود.
- روی برفی که در باغچه نشسته است زیباترین گل سرخ بهاری را نقاشی می‌کنم.
- گربه برای رفع گرسنگی در خروجی آب را به روی ماهی می‌گشاید.
- پرنده بلندپرواز قلعه نگاه گربه را لبخندزنان پشت سر می‌گذارد.
- آخرین ضربه قلب به سکوت جاودانه اصابت می‌کند.
- شکارچی ناشی هنگام خودکشی هم تیرش به هدف اصابت نمی‌کند.
- آدم ساده‌لوح روی برف دنبال رد پای زمستان می‌گردد.
- پرنده محبوس در آسمان ذهنش بلندپروازی می‌کند.
- آرزوهای بر باد رفته‌ام در روزنه امیدم گردهمائی می‌کنند.



- بر مزار روزنه امیدم گل همیشه پائیز می‌روید.
- شب در آغوش خورشید به روشنی روز می‌درخشد.
- سیل لحظات گذران زندگی حاصل جمع عمرها را با خود می‌برد.
- پرنده محبوس برای در آغوش گرفتن آزادی به اندازه حاصل جمع ساعتها لحظه‌شماری می‌کند.
- باران سر خشکسالی را قطره قطره زیر آب می‌کند.
- عاشق جنگلی هستم که در هوای طوفانی آغوشش را به روی تک‌درخت‌ها می‌گشاید.
- در آستانه در خروجی زندگی تاریخ مصرف عمرها سپری می‌شود.
- شب برای اینکه تصویرش را در آینه ببیند چراغ را خاموش می‌کند.
- واپسین دم حیات وجه مشترك همه عمرهاست.
- در خروجی روز و در ورودی شب روی يك پاشنه می‌چرخد.
- چراغ کارگاه روز هنگام طلوع خورشید روشن می‌شود.
- خودنویم را از خورشید پر می‌کنم و تخته سیاه شب را ستاره‌باران می‌نمایم.
- عاشق لحظه‌ای هستم که پرنده محبوس به آسمان دسترسی پیدا می‌کند.
- دو قطره باران در آغوش هم يك دایره روی آب ترسیم می‌کنند.
- گورکن عمرش را در قبرهای مختلف به خاک می‌سپارد.
- پرنده اشکریزان روی درخت عریان پائیزی دنبال شکوفه بهاری می‌گردد.
- میله‌های قفس طوری با هم کنار می‌آیند که مانع کنار آمدن





5. 30 30

پرندهٔ محبوبس با آسمان می‌شود.

- میله‌های قفس سلب آزادی پرندهٔ محبوبس را به هم پاس می‌دهند.

- سکوت قلب گورکن خاموشی گورستان را کامل می‌کند.

- با حاصل جمع عمرهای سپری شده هم نمی‌توان يك لحظه زندگی کرد.

- حاصل جمع شب‌ها هم نمی‌تواند دامن سفید خورشید را به اندازهٔ يك سر سوزن لکه‌دار کند.

- انگشت شهاب نمی‌تواند ستارهٔ فراری را نشان خورشید بدهد.

- زمان، حاصل جمع گذشته و آینده است.

- صدای پای عابر شبگرد، آسمان سکوت را پرستاره می‌کند.

- وقتی سیل اشک از چشم جاری می‌شود، غم لبخندزنان از روی پل ابرویم به تماشا می‌نشیند.

- نسیم بهاری هم نمی‌تواند پرچم نیمه افراشتهٔ قلبم را به اهتزاز در آورد.

- عاقبت، عشق آتشی‌نی که در دل پروانه زبانه می‌کشد خاکسترش می‌کند.

- لبخندی که پرنده به شکوفه بهاری می‌زند پیش‌درآمد نغمه‌سرائی است.

- سرچشمه تشنه سر در پی رودخانه می‌گذارد.

- بار زندگی را با رشتهٔ عمرم به دوش می‌کشم.

- شگفتا آسمان استراحتگاهی برای رفع خستگی پرندگان

ندارد.

- دریا هم نمی‌تواند از عشقی که ماهی به آب دارد سر سوزنی

بکاهد.

- عمر، هدیه زندگی است که بسته‌بندی آن مانع دیدن محتویاتش می‌شود.

- سکوت از حیوان زبان بسته هم حرف شنوی دارد.

- سقوط به اوج پرواز اصابت می‌کند.

- درخت عربان پائیزی در زیر سربوش پرشکوفه بهاری اشک

می‌ریزد.

- قله‌ای که از کوه بالا نرود در دامنه جان می‌سپارد.

- آب تشنه خودش را می‌نوشد.

- رفع تشنگی آب به قیمت جان ماهی‌ها تمام می‌شود.

- سقوط در آبشار آبتنی می‌کند.

- قفس ساخته نشده هدیه آسمانی است.

- ماهی قبل از رودخانه از تشنگی سرچشمه خبردار می‌شود.

- ماهی چون با آب رفع گرسنگی می‌کند همیشه تشنه می‌ماند.

- در پائیز درخت‌ها از بهار حرف شنوی ندارند.

- قوه جاذبه زمین سقوط را دست خالی به حضور نمی‌پذیرد.

- چشمانت در زیباترین ظروف مرتبطه اشک می‌ریزند.

- تا لیوان خالی رفع تشنگی نکند آب نمی‌نوشم.

- روی برگ زرد، گل پرپر شده گلدوزی می‌کنم.

- شبی که چراغها مثل مسافرین اتوبوس به هم نزدیک باشند

اولین ایستگاه سپیده‌دم است.

- پرنده در قفس ساخته نشده آزاد است.

- قطره باران بازیگوش در رنگین‌کمان سقوط را از یاد می‌برد.

- سقوط فرصت نمی‌دهد که قطره باران در رنگین‌کمان لبخند

بزند.

- سقوط فرا رسیدن پرنده تیرخورده را به شکارچی بشارت

می‌دهد.

- غم بی‌آسمانی سراپای وجود پرنده محبوس را فرا می‌گیرد.  
 - بهار به اندازه‌ای زود گذشت که زنبورهای عسل دست خالی از گلستان به کندو بازگشتند.

- پرنده بلند پرواز پیمانه پروازش را لبریز از آسمان می‌کند.  
 - بستر خشک رودخانه دست خالی از زیر پل می‌گذرد.  
 - تا سرچشمه رفع تشنگی نکند آب از گلوی رودخانه پائین نمی‌رود.

- حاصل جمع سکوتها را به شنیدن فریاد دعوت می‌کنم.  
 - شگفتا با اشکهایی که از بدو خلقت تاکنون ریخته شده، فقط سه چهارم کره زمین را آب فرا گرفته است.

- اگر آسمان بودم پرنده خسته را نشسته به حضور می‌پذیرفتم.  
 - لحظه‌ی حال زخمه‌ ساز دل است.

- ای کاش پرنده خسته می‌توانست روی قلعه پروازش بنشیند.  
 - تاریکی در حضور خورشید از شب حرف‌شنوی ندارد.  
 - دود از هر نقطه‌ای بلند بشود به چشم آسمان می‌رود.  
 - باد دود را به هر نقطه‌ای که ببرد آسمان را پیدا می‌کند.  
 - سقوط دست خالی روانه‌ی تهِ چاه نمی‌شود.

- سقوط در دهانه‌ی چاه انتظار آدم سر به هوا را می‌کشد.  
 - آتش سیگار تن‌پوش سیاه شب را با شکوفه گل سرخ

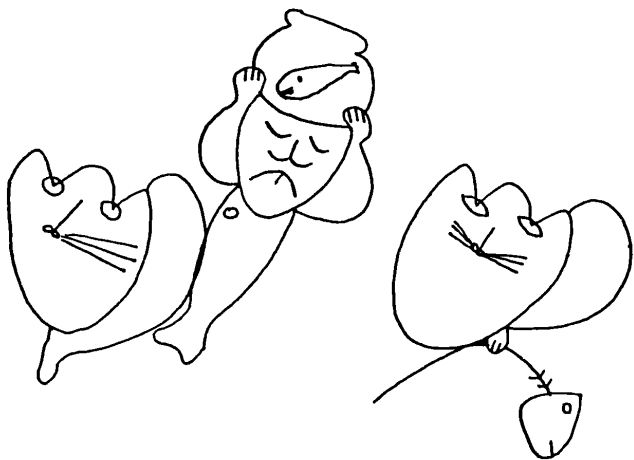
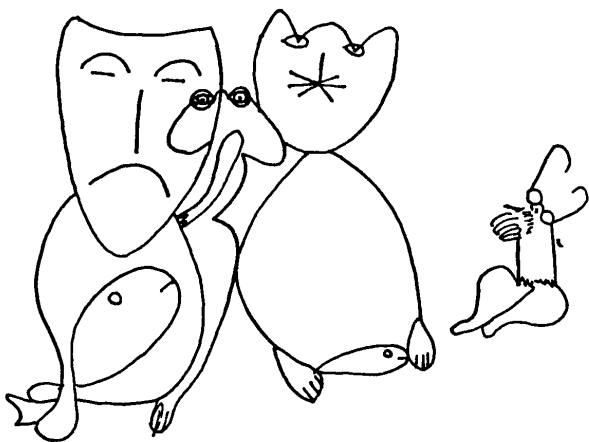
می‌سوزاند.

- آزادی، طلوع پرنده محبوس را در آسمان بشارت می‌دهد.  
 - نگاه در بستر خشک رودخانه تشنه دیدن آب است.

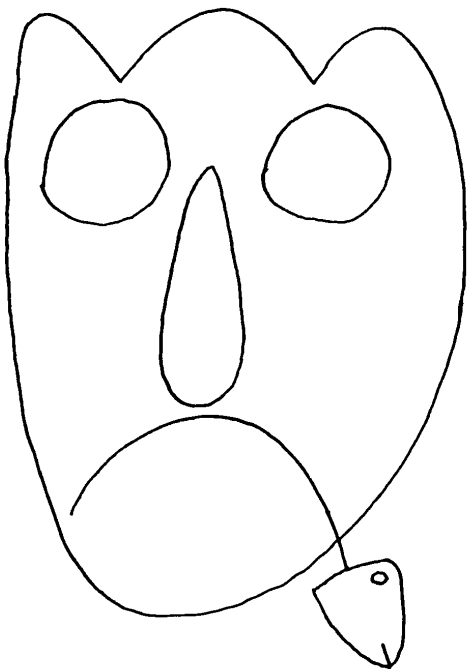
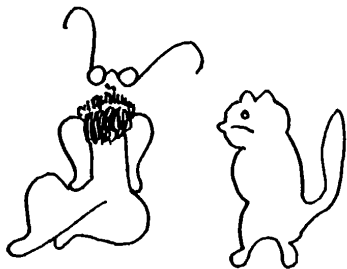
- قفس کوچکتر از آن است که بتواند عشق آسمانی پرنده محبوس را به خاک بسپارد.

- ای کاش می‌توانستم زبانه کشیدن عشق آسمانی پرنده محبوس را ببینم.

- پل تعطیلاتش را در بستر خشک رودخانه می گذراند.
- با لبخندی که از نرسیدن به مقصد غمگین است، از روی پلی که طولش کوتاهتر از عرض رودخانه است باز می گردد.
- غرور سیل اجازه نمی دهد مثل رودخانه از زیر پل بگذرد.
- ای کاش پائیز بودم که آرزوی بر باد رفته ام به زیبایی درخت غرق شکوفه بهاری بود.
- شب به زیبایی طلوع خورشید غروب می کند.
- بستر خشک رودخانه تصویر ماه را به خاک می سپارد.
- سقوط و شکارچی همزمان از تیر خوردن پرنده اطلاع پیدا می کنند.
- سالی که زمستان پالتو بپوشد، بندگان خدا لباس تابستانی در بر می کنند.
- درخت غرق شکوفه بهاری هم شب هنگام سر از پا نمی شناسد.
- از سوراخ جیب پالتوام گرما چکه می کند.
- وقتی نگاهم همراه لبخندت به چشمم باز می گردد درخت عریان پائیزی را غرق شکوفه بهاری می بینم.
- بودن، عمری می تواند محل خالی نبودن را پر کند.
- مرگ، آخرین مایحتاج زندگی است.
- وقتی همسفر بلندقدم اشک می ریزد چتر بالای سرم نگه می دارم.
- زندگی زادگاه تمام موجودات است.
- پیری با رشته عمر گذشته آنچنان پای آدم را می بندد که جان کندن را به گام برداشتن ترجیح می دهد.
- پرچم زندگی را در آستانه در خروجی دنیا با جان کندن به دوش می کشیم.







- عمر صرف پیمودن راهی می‌شود که زندگی پیش پای موجودات می‌گذارد.
- پرنده کوتاه پروازی که بخواهد بلندپروازی کند در بن‌بست پروازش اشک می‌ریزد.
- سقوط از پرواز سرچشمه می‌گیرد.
- در مغزم دنبال فکر گمشده‌ام می‌گردم.
- سکوت عاشق شنیدن است.
- با آینه بت شیشه‌ای ساختم‌ام که عاقبت به تیر غیب گرفتار می‌شود.
- تیری که به پرنده اصابت نکند سقوط را از پا در می‌آورد.
- چشمت نگاهم را تماشائی می‌کند.
- پیری نمی‌گذارد جوانی‌ام را در آینه ببینم.
- شب را به اندازه خواب و روز را به اندازه بیداری دوست دارم.
- باد صدای پایم را به نقاطی می‌برد که تاکنون پا نگذاشته‌ام.
- سکوت پروانه‌ها نغمه‌سرایی پرنده را روشنتر به گوش می‌رساند.
- خاکستر پروانه را در قوطی کبریتی نگهداری می‌کنم که با آن شمع را روشن کرده‌ام.
- ای کاش آزادی پرنده به میله‌های قفس غیرقابل تقسیم می‌بود.
- عمر خورشید به روشنی روز می‌گذرد.
- آبشار در اوج زیبایی سقوط می‌کند.
- نگاهم در سپیده‌دم بارانی دست خالی از طلوع خورشید باز می‌گردد.
- آخرین ضربه قلبم را به اندازه تیر خلاص دوست می‌دارم.

- ای کاش ماهی هم می‌توانست مثل قطره باران با آب کنار بیاید.

- ماهی کمتر از قطره باران از آب حرف‌شنوی دارد.
- پل در بستر خشک رودخانه از آب نمی‌گذرد.
- آدم بدی که از خودش حرف‌شنوی ندارد آدم خوبی است.
- آب به خاطر شیری که چکه می‌کند اشک می‌ریزد.
- دود برای بالا رفتن احتیاج به نردبان ندارد ولی با این وصف نمی‌تواند از نردبانی که آتش نگرفته است بالا برود.
- آدم زنده لحظات گذران زندگی را دست خالی روانه نمی‌کند.
- ساکنین گورستان لحظات گذران زندگی را دست خالی روانه می‌کنند.

- فردا با چادر سیاه شب از بندگان خدا رو می‌گیرد.
- شب حاصل جمع سکوتها را در تاریکی به دوش می‌کشد.
- وقتی از پشت سر مقابل آینه می‌ایستم من و تصویرم دو راه متضاد پیش رو داریم.

- در تابستان هماغوش شدن با زمستان و در زمستان هماغوش شدن با تابستان لذت‌بخش است.

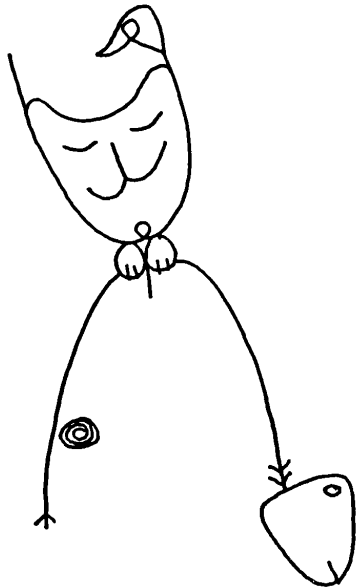
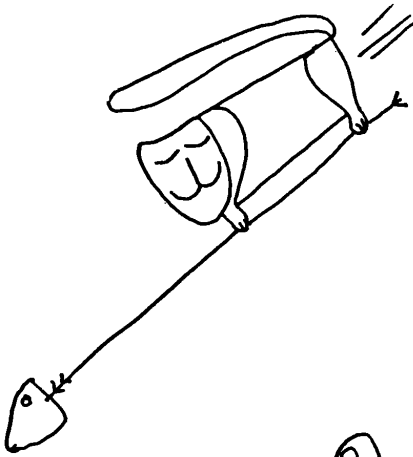
- حاصل جمع لحظات گذران زندگی هر لحظه افزایش می‌یابد.
- جرأت نمی‌کنم از ترس آرزوهای بر باد رفته‌ام پایم را از روزنه امیدم بیرون بگذارم.

- درخت عریان پائیزی به اندازه یک شکوفه هم از بهار حرف‌شنوی ندارد.

- آتش هزینه آسمانی دود را به قیمت جاننش می‌پردازد.
- متأسفانه دروغ به حاصل جمع واژه‌ها قابل تقسیم است.
- رفع تشنگیم گاهی بیشتر از خاموش کردن آتش احتیاج به آب دارد.

- پرنده روی درخت پائیزی در کوچه پسکوچه‌های عریان شاخساران اشکریزان دنبال شکوفه بهاری می‌گردد.
- بهار در فصل پائیز به اندازه حاصل جمع شکوفه‌ها غمگین است.
- بهار در فصل پائیز نگران پرپر شدن گلها است.
- عمر، صرف به پایان رساندن خودش می‌شود.
- آدم صرفه‌جو هنگام تنگدستی از خودش وام می‌گیرد.
- تیر به پرنده و سقوط به پرواز اصابت می‌کند.
- ساکن تک آرزوی برآورده‌ام هستم.
- مرگ به اندازه طول عمر اولین موجود از زندگی جوانتر است.
- مناسبترین محل برای هماغوشی قطرات باران بستر خشک رودخانه است.
- بستر خشک رودخانه دیرگاهی است سرچشمه را از یاد برده است.
- پرنده محبوس اشکریزان به آسمان لبخند می‌زند.
- سکوت در فاصله بین صدای پای عابر شتابزده به سختی نفس تازه می‌کند.
- سکوت چون حرفی برای گفتن ندارد سراپا گوش می‌شود.
- پرنده نغمه‌سرا درخت غرق شکوفه بهاری را شنیدنی می‌کند.
- لحظات گذران زندگی وسیله نقلیه عمرها هستند.
- شکوفه سحرخیز هنگام طلوع خورشید باز می‌شود.
- عمری همسفر لحظات گذران زندگی هستیم.
- واپسین دم حیات نمی‌گذارد در بن‌بست عمر گرفتار شویم.
- ضربان قلب، لحظات گذران زندگی را به هم پاس می‌دهند.
- آغوش خورشید خانم، لبریز از گل‌های سفید روز است.

- ضربان قلب، شکوفه‌های زندگی هستند.
- پرندۀ محبوس از غم بی‌آسمانی دلش خون است.
- ضربان قلب، گل وجود را غرق شکوفه زندگی می‌کند.
- مرگ و زندگی را به اندازه عمر گذشته و عمر نگذشته دوست دارم.
- برای اینکه سکوت سلام را نشنود کلام را به احترامت بلند می‌کنم.
- وقتی چراغ را خاموش می‌کنم شب در تاریکی پایکوبی و دست‌افشانی می‌کند.
- آب گل‌آلود روز روشن ماهی‌ها را شب تار می‌کند.
- چون عمر باز نمی‌گردد زندگی هم راه یک طرفه پیش پای موجودات می‌گذارد.
- با دسته گلی متنوع‌تر از بانگ خروسها به استقبال طلوع خورشید می‌شتابم.
- فاصله بین ضربان قلب پرندۀ محبوس را غم بی‌پروازی پر می‌کند.
- طوفان پرچم پیروزی جنگل را در واپسین دم حیات با جان کندن به اهتزاز در می‌آورد.
- موجودات میوه‌های درخت زندگی هستند که پس از رسیدن از شاخه جدا می‌شوند.
- موجودی که لبخند می‌زند بار زندگی را سبکتر به دوش می‌کشد.
- ضربان قلب برای رسیدن به مقصد آخرت سکوت را جایز نمی‌شمارند.
- شکوفه در فصل بهار آسانتر از پرندۀ روی درخت می‌نشیند.
- پرواز، به عشق آسمانی پرندۀ جامۀ عمل می‌پوشاند.





- خورشید در سرزمین چراغهای خاموش به روشنی روز روزگار می‌گذراند.

- به هر نقطه آسمان که می‌نگرم پرندهٔ محبوس را در قفس می‌بینم.

- تشنگی در آب هم دست از سر ماهی برنمی‌دارد.

- گربه فریبکار به پرنده لبخند آسمانی می‌زند.

- سایهٔ درخت چون ریشه در خاک ندارد نمی‌تواند سر پا بایستد.

- گل پرپر شده باد خزانی را دست خالی روانه نمی‌کند.

- هستی و نیستی مثل عمر گذشته و عمر نگذشته در کنار هم هستند.

- چون آدم سر به زبری هستم ترجیح می‌دهم تصویر ماه را در آب ببینم.

- با ساعت از کار افتاده انتظار وعده دیداری را می‌کشم که دلخواهم نیست.

- نگاهم هنگام طلوع خورشید از حاصل جمع گل سرخهای آسمانی دیدار می‌کند.

- پرندهٔ تیرخورده جان سالم به در برد، ولی متأسفانه پرواز درگذشت.

- در واپسین دم حیات آتش سرما زبانه می‌کشد.

- ای کاش شکوفه هم می‌توانست مثل پرندگان از این شاخه به آن شاخه بپرد.

- خشکسالی نمی‌گذارد قطره باران روی آب دایره ترسیم کند.

- وقتی سقوط به پرواز اصابت می‌کند تیر به قلب پرنده می‌نشیند.

- زندگی ساز دل را در دستگاه حال کوك می‌کند.



- آدم ساده لوح روی برف دنبال رد پای زمستان می‌گردد.  
- فاصله بین در ورودی و در خروجی زندگی لبریز از مجهولات است.

- قطار زندگی وقتی از تونل شب بیرون می‌آید چراغش به روشنی خورشید می‌درخشد.

- وقتی چراغ را خاموش می‌کنم تاریکی لبخندزنان به آغوش شب باز می‌گردد.

- چون عمر شهاب کوتاه است شتاب دارد.

- تاریکی نمی‌گذارد لبخند تشکرآمیزی را که شب به چراغ خاموش می‌زند ببینم.

- سکوت در فاصله بین صدای پای عابر شبگرد گام بر می‌دارد.

- رفع تشنگی به قیمت جان آب تمام می‌شود.

- با دسته گلی که بهار را پشت سر نهاده به استقبال پائیز می‌شتابم.

- وقتی درخت با باد دست و پنجه نرم می‌کند دست و پنجه باد دیده نمی‌شود.

- سقوط، غروب پرواز است.

- وقتی شهاب زیب تن‌پوش سیاه شب را می‌گشاید پوستی به سفیدی روز طلوع می‌کند.

- درون درخت عریان پائیزی غرق شکوفه نوبهاران است.

- تا آخرین ضربه قلبم را به احترام زندگی شلیک می‌کنم.

- بلندترین عمرها هم کوتاهتر از عرض زندگی است.

- خورشید هنوز آنقدرها دور نشده بود که شب بتواند نگاهم را

دست خالی به چشم باز گرداند.

- به اندازه‌ای به مرگ امیدوارم که هرگز دست به خودکشی

نمی‌زنم.

- سقوط دردناکتر از تیر به پرنده اصابت می‌کند.
- وقتی تصویر خورشید در آب می‌افتد ماهیها از نزدیکترین فاصله روز را می‌بینند.
- قلم شکسته مسئولیت خالی بودن عریضه را به عهده نمی‌گیرد.
- خطوط موازی در آغوش هم به ریش عشق افلاطونی می‌خندند.
- شب پر ستاره را به اندازه درخت غرق شکوفه دوست دارم.
- باد همیشه از گرد راه می‌رسد.
- سقوط از درخت میوه رسیده می‌چیند.
- ماهی به خاطر بودن و قطره باران به خاطر نبودن ساکن آب می‌شوند.
- ضربان قلب پرنده رها شده بهار آزادی را شکوفه باران می‌کند.
- عاشق چشمی هستم که بتواند محل خالی پرنده محبوس را در آسمان ببیند.
- پرنده محبوس به هر نقطه آسمان که چشم می‌دوزد خودش را در حال پرواز می‌بیند.
- روز را به اندازه کارگاه و شب را به اندازه خوابگاه دوست دارم.
- قفس پرنده و پرواز را در آغوش هم محبوس می‌کند.
- وقتی تیر به پرنده اصابت نمی‌کند از خوشحالی به آسمان پر می‌کشم.
- تاریکی در يك چشم به هم زدن شهاب را از تخته سیاه شب پاك می‌کند.
- حوض خالی لبریز از لبخند پرپر شده ماهی‌هاست.

- بستر خشک رودخانه لبخند پرنده تشنه را تبخیر می‌کند.
- پرستوی مهاجر با لبخندی به شادابی شکوفه فرا رسیدن بهار را بشارت می‌دهد.
- پرنده تیرخورده با سرعت سقوط به جوجه‌هایش می‌اندیشد.
- وقتی پرنده روی شاخه می‌نشیند گربه از خوشحالی از درخت بالا می‌رود.
- اگر تن‌پوش پرنده جیب داشت حتماً قبل از پر کشیدن در آن دانه می‌ریخت.
- پرنده نمی‌تواند به درخت عریان پائیزی لبخندی به شادابی شکوفه بهاری بزند.
- شادابی شکوفه لبخند پرنده را در پی دارد.
- پرنده نمی‌تواند از روی زمین طلوع پروازش را در آسمان ببیند.
- پرنده در آسمان گلستان به اندازه‌ای اوج گرفته بود که حاصل جمع گلها را یکی می‌دید.
- پرنده محبوس وقتی عظمت آسمان را با کوچکی قفس مقایسه می‌کند بزرگترین حق‌کشی‌ها را از نزدیکترین فاصله می‌بیند.
- پرنده بلند پرواز گربه‌ای را که سر در پی سایه‌اش نهاده است نمی‌بیند.
- کمر آدم گرسنه بیشتر زیر بار زندگی خم می‌شود.
- صدای پای سحرخیز با سرعت نسیم صبحگاهی سر در پی بانگ خروس می‌گذارد.
- اشک شوق ریزان بدرقه‌ات می‌کنم.
- آب، قطرات باران را از روی زمین جمع می‌کند.
- درخت عریان پائیزی سرگرم بالا رفتن از درخت غرق شکوفه بهاری است.

- پرنده تیرخورده «سقوط پرواز» را از نزدیکترین فاصله می‌بیند.
- گلی که بر مزار پرنده می‌روید سکوت مرگبار را از نزدیکترین فاصله می‌شنود.
- پرنده محبوس تشنه پرواز است.
- در خروجی نگاهم را به روی تصویرت می‌بندم.
- برای اینکه در خروجی نگاهم را پشت سر نگذاری بدرقه‌ات می‌کنم.
- پرنده‌ای که بتواند روی دیوار ساخته نشده بنشیند از شر گربه در امان است.
- پرنده فرصت نمی‌کند برای گلی که در واپسین دم حیاتش می‌روید نغمه‌سرائی کند.
- قفس ساخته نشده راه آسمانی پیش پای پرنده‌گان می‌گذارد.
- عاشق جزیره هستم که دریا با تمام عظمتش هم نمی‌تواند سرش را زیر آب کند.
- بر مزار لبخندم اشک می‌ریزم.
- مرگ در آستانه در ورودی زندگی، موجودات را شناسائی می‌کند.
- وقتی تیر به پرنده اصابت نمی‌کند مرگ دست خالی به زمین باز می‌گردد.
- قطره باران، مروارید بی‌صدف است.
- عاقبت در بستر خشک رودخانه هم آب از آب تکان می‌خورد.
- با اشتیاق گل تشنه به نغمه‌سرایي باران گوش فرا می‌دهم.
- دیوار ساخته نشده راهی به صافی کف دست پیش پای بندگان خدا می‌گذارد.
- پرنده آزادیخواه عمرش را در قفس ساخته نشده می‌گذراند.

- موجودی که با خودش قهر است با سایرین هم سر آشتی ندارد.

- نغمه‌سرانی پرنده هم نمی‌تواند گل پژمرده را شاداب کند.

- عاقبت سگ ولگرد هم از سرگردانی خسته می‌شود.

- ای کاش باران می‌دانست که پرنده تن‌پوش اضافه برای عوض کردن ندارد.

- ابر شبانه عاشق آسمان بی‌ستاره است.

- اگر چراغها را خاموش کنیم شب پایش را از گلیمش درازتر می‌کند.

- پرنده تا مروارید پرواز را از صدف چشم شکارچی خارج نکند از پا نمی‌نشیند.

- پرندهٔ تنبل پرواز را زمینگیر می‌کند.

- بهار وقتی به درخت عریان می‌نگرد با سرعت باد پائیزی اشک می‌ریزد.

- پرنده از عشق قفس ساخته نشده سر به آسمان می‌گذارد.

- ای کاش در واپسین دم حیاتم درخت عریان پائیزی را غرق شکوفه بهاری ببینم.

- آرزوهای بر باد رفته‌ام در حالی که دست و پای روزنه امیدم را بستند. تک آرزوی برآورده‌ام را به سرقت بردند.

- لبخندم در محاصرهٔ آرزوهای بر باد رفته‌ام اشک می‌ریزد.

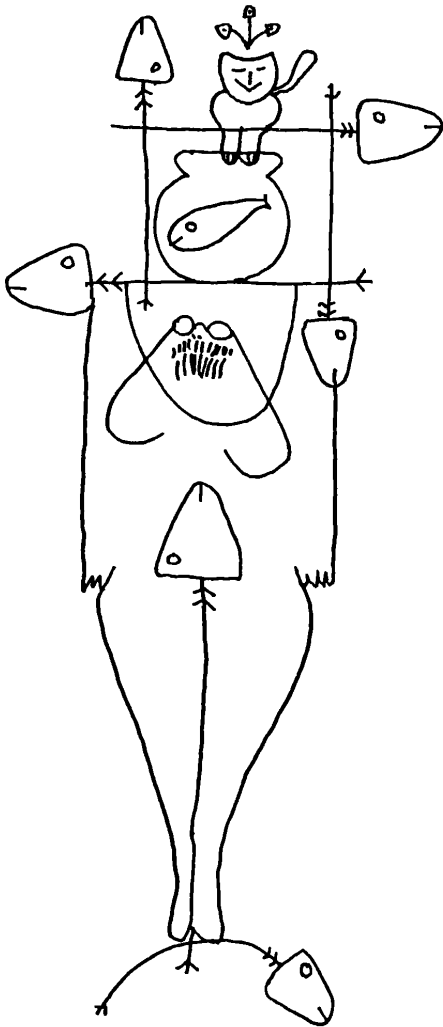
- قطرات باران از دوری آب اشک می‌ریزند.

- قطرات باران ساکنان نامرئی آب هستند.

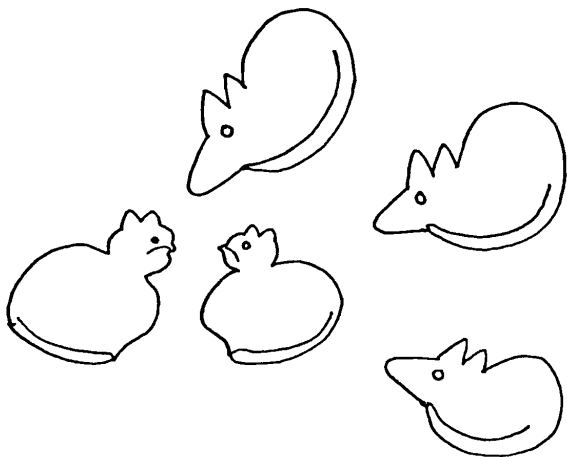
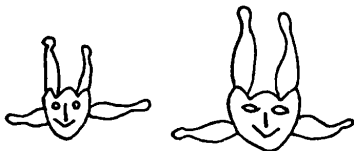
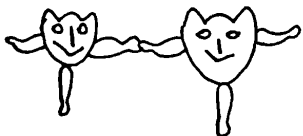
- خوشبختانه سرپوشی که آب روی قطرات باران می‌گذارد

مانع دیدن ماهی‌ها نمی‌شود.

- سرچشمه از عشق دریا سر به رودخانه می‌گذارد.



30  
v.



- اشکریزان از حاصل جمع لبخندها می‌گیریم.
- وقتی اشک در چشم حلقه می‌زند شکوفه شاداب بهاری را گل پژمرده می‌بینم.
- تشنه‌تر از آن هستم که پس از سیراب کردن گلها آب بنوشم.
- در آستانه در خروجی زندگی با شلیک آخرین ضربه قلبم از پا در می‌آیم.
- پرنده بلندپرواز در خروجی نگاهم را به کوچکی نقطه پشت سر می‌گذارد.
- شب برای اینکه هنگام طلوع خورشید در روشنائی سرنگون نشود پا به فرار می‌گذارد.
- با دسته گلی به شادابی آرزوی بر باد رفته پائیز به استقبال بهار می‌شتابم.
- تاریکی با جان کندن شب مهتابی را به صبح می‌رساند.
- هنوز شب آنقدر نزدیک نشده بود که ستاره به تاریکی اصابت کند.
- خشکسالی در جشن هماغوشی قطرات باران جان می‌سپارد.
- پرنده غمگین روی درخت غرق شکوفه بهاری اشکریزان ترانه خزان می‌دهد.
- عمر درخت کوتاهتر از آن بود که به چهار فصل قابل تقسیم باشد.
- درخت يك تنه نمی‌تواند در مقابل طوفان ایستادگی کند.
- عابر شبگرد به عشق سپیده دم تاریکی‌ها را گام‌زنان پشت سر می‌گذارد.
- زبانم با سکوت از گوش نامحرم رو می‌گیرد.
- آینه شکسته از محل سکونت تصویرم اظهار بی‌اطلاعی می‌کند.



- قفس ساخته نشده آرزوی بر باد رفته پرنده محبوس است.
- بچه‌های متولد پائیز نسبت به پرپر کردن گلها علاقه وافری از خود نشان می‌دهند.
- اگر قطرات باران دست به دست هم ندهند دریا ساکن خشکی می‌شود.
- ستاره پرچم روشنائی را تا سپیده‌دم به دوش می‌کشد.
- پرنده گرسنه بر سر دوراهی زمین و آسمان قرار نمی‌گیرد.
- غرق تماشای قله‌ای می‌شوم که سرگرم بالا رفتن از کوه است.
- گوئی بستر خشک رودخانه لب دریا انتظار بازگشتن سرچشمه را می‌کشد.
- برگ زرد پائیزی آنچنان برگ سبز بهاری را در آغوش می‌گیرد که لحظه جدایی فرا می‌رسد.
- اگر عمر گذشته و عمر نگذشته دست در دست هم نگذارند نمی‌توانیم راهی را که زندگی پیش پایمان گذاشته است به پایان ببریم.
- پرنده قفس ساخته نشده را ندیده پرستش می‌کند.
- موجودات برای رسیدن به مقصد آخرت راههای مختلفی را در پیش می‌گیرند.
- آب تشنگی را تحمل نمی‌کند.
- وقتی آدم پرچانه می‌خواهد سکوت پرگوئی می‌کند.
- همسفر صدای پایم هستم.
- پس از مرگ سرچشمه رودخانه ساکن خشکی می‌شود.
- هر کس فریاد دل خودش را می‌شنود.
- آزادی ساکن قفس ساخته نشده است.
- همراه آخرین صدای پایم به خانه باز می‌گردم.

- شادابی گلها پس از سیراب شدن بهترین دستمزد باغبان است.

- سرنوشت، گره کوری به رشته عمرم زده که از ترس گسستن نمی‌گشایمش.

- عاشق آدم پرچانه‌ای هستم که با بستن دهانش در بهشت را به رویم می‌گشاید.

- بستر خشك رودخانه مسیر مهاجرت سرچشمه را به دریا نشان می‌دهد.

- در فاصلهٔ بین گامهای هزارپا سکوتی شنیده نمی‌شود.

- خورشید هنگام طلوع سیاهی لشکر شب را به اسارت نمی‌گیرد.

- دانه‌های اشك ستاره از روزنهٔ ابر همسفر قطرات باران می‌شود.

- خورشید در زمان پیری با جان کندن روزهای بلند تابستانی را پشت سر می‌گذارد.

- قطره باران آرزوی دیدن دایره‌ای را که روی آب ترسیم می‌کند به گور می‌برد.

- با سرعتی که گربه از درخت بالا می‌رود درخت از گربه پائین می‌آید.

- جان به اندازه‌ای عزیز است که با جان کندن جان به جان‌آفرین تسلیم می‌کنیم.

- نگاه خشمگین از دیدن لبخند عاجز است.

- لحظات گذران زندگی سرشار از نغمه‌سرائی قلبها است.

- قطرات باران هنگام هماغوشی در آب غرق می‌شوند.

- دست سقوط از آستین قوهٔ جاذبهٔ زمین بیرون می‌آید.

- در طلوع لبخندت غروب غمهایم را اشك شوق‌ریزان به

تماشا می‌نشینم.

- درخت عریان زمستانی مطمئن‌ترین گلخانه برای نگهداری شکوفه‌های نوبهاران است.

- زمان در واپسین دم حیات آینده جان می‌سپارد.

- با دسته گلی به غمگینی حاصل جمع گل‌های پرپر شده پائیزی بدرقه‌ات می‌کنم.

- جوانی در زمان پیری مشمول مرور زمان می‌شود.

- مقصد آنچنان دلخواه است که شتابزدگی فرصت نمی‌دهد بین گام‌های مسافر سکوتی شنیده شود.

- ستارگان شب‌هنگام به زبان خورشیدی نجوا می‌کنند.

- درخت عریان زمستانی شکوفه‌های نوبهاران را در گلخانه بدون شیشه وجودش نگهداری می‌کند.

- تنگ آب مشکل بی‌دریائی ماهی را حل نمی‌کند.

- عاشق تابستانی هستم که پالتو نامرئی‌اش را در زمستان تم کند.

- عمر سرچشمه صرف بدرقه کردن رودخانه می‌شود.

- نگاهم در محل دیدار در حال آماده‌باش کامل به سر می‌برد.

- مقصد آنچنان دلخواه است که سکوت به گرد صدای پایم نمی‌رسد.

- از پیمانانه چشمت نگاه می‌نوشم.

- زمان در واپسین دم حیات آینده زمینگیر می‌شود.

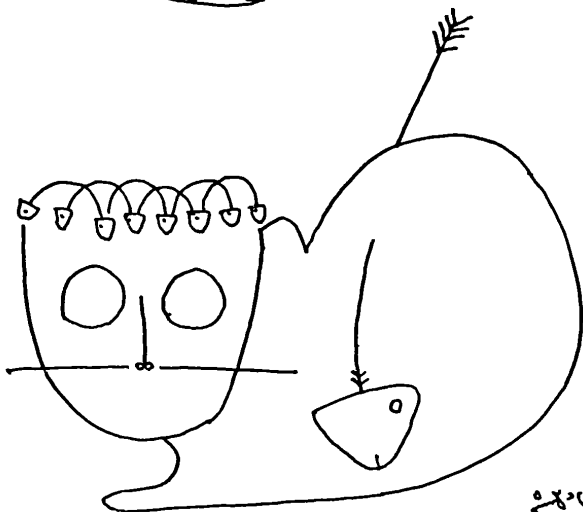
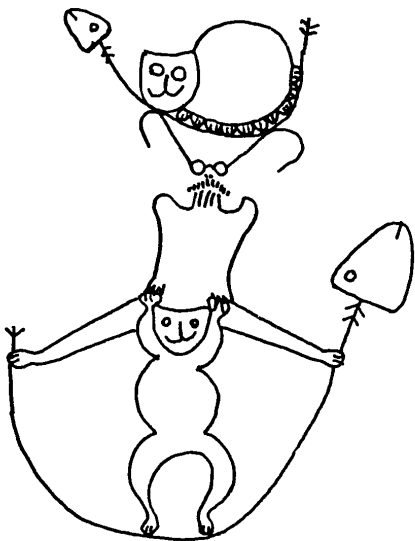
- ابر آسمان را آنچنان قاب گرفته بود که تمام ستارگان دیده می‌شدند.

- هر کس صدای پای خودش را می‌شنود.

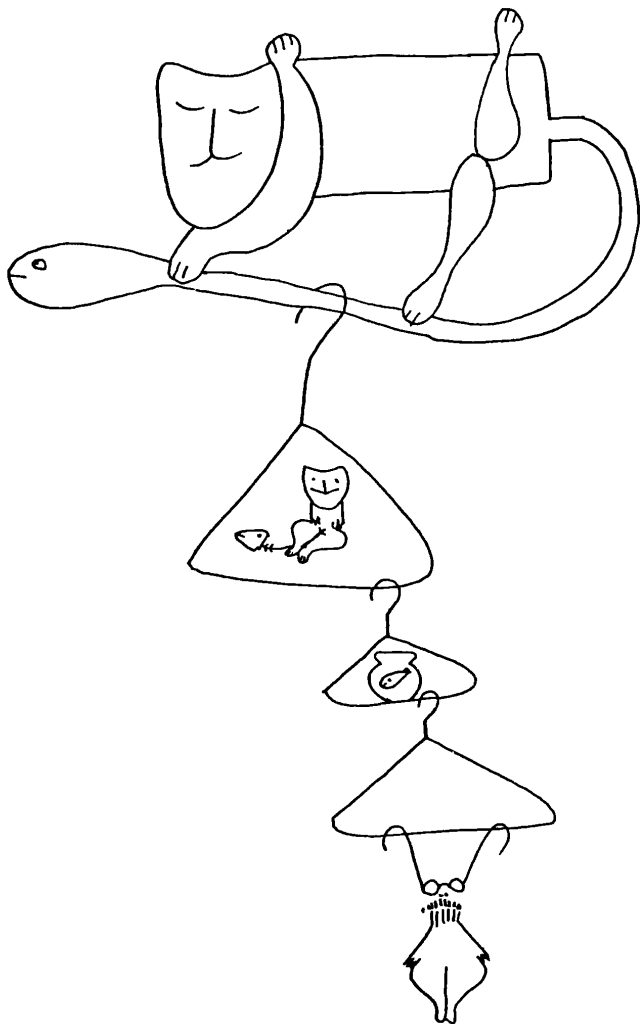
- به حال درختی اشک می‌ریزم که در نوبهاران به شکوفه‌های بهاری دسترسی پیدا نمی‌کند.

- دختر قالیباف، بهار گلهای قالی را در چهار فصل بشارت می‌دهد.
- وقتی اشک در چشم حلقه می‌زند به هر گلی که می‌نگرم شب‌نم رویش نشسته است.
- آب در اثر رفع تشنگی بندگان خدا جان به جان‌آفرین تسلیم می‌کند.
- پرنده تیرخورده با سرعت سقوط آسمان را پشت سر می‌گذارد.
- آدمی که چشم به دست دیگران می‌دوزد دستش همیشه دراز است.
- ساکنین گورستان تا بی‌نهایت از سکوت حرف‌ش‌نوی دارند.
- خشکسالی جسد نامرئی آب را در بستر خشک رودخانه به دوش می‌کشد.
- قله پرتوقع انتظار دارد از کوه بالا نرفته به فراز نشیند.
- لحظات گذران، لحظه حال را به هم پاس می‌دهند.
- وقتی حرفی برای گفتن دارم که به شنیدنش نمی‌ارزد سکوت را جایز می‌شمارم.
- طلوع خورشید به زیبایی غروب شب است.
- باران در مقابل چشم خورشید رنگین‌کمان را به حضور می‌پذیرد.
- آتشی در دلم زبانه می‌کشد که دود نامرئی‌اش چشم را اشکبار می‌کند.
- در سکوت پروانه‌ها بستری برایت می‌گسترانم که غرق نغمه‌سرایی پرندگان باشد.
- در بهار آنچنان دلخوشم که گوئی ضربان قلبم شکوفه‌ها را به هم پاس می‌دهند.

- مقصدم پیدا کردن همسفر است.
- آخرین ضربه قلب به سکوت جاودانه اصابت می‌کند.
- نمی‌توانم دستی را که گل می‌چیند به گرمی بفشارم.
- گام برداشتن آدم تهیدست صدای پای برهنه را در پی دارد.
- مقصد آنچنان دلخواه است که شوق گام برداشتن در وجود مسافر زبانه می‌کشد.
- عابر شبگرد به اندازه‌ای دور شده بود که گوئی گامهایش صدای پائی در پی نداشت.
- طوطی متملق صدای پای صاحبش را نشنیده خیرمقدم عرض می‌کند.
- صدای پای گورکن در سکوت پایان‌ناپذیر ساکنین گورستان به گوش می‌رسد.
- ماهی پس از مرگ آب، از زندگی دست می‌شوید.
- آب تا آخرین قطره وجودش در مقابل تشنگی ایستادگی می‌کند.
- رودخانه در حال احتضار جسد ماهی‌ها را با جان‌کندن به دوش می‌کشد.
- آنچنان با هم یکی شده‌ایم که در انتظار جدائی‌مان لحظه‌شماری می‌کنیم.
- ماهی‌ای که شنا نکند از نوازش آب محروم است.
- چشم شب‌زنده‌دار ستاره در دل تاریکی فرا رسیدن روشنائی را بشارت می‌دهد.
- پس از مرگ آرزوئی به گور نمی‌بریم.
- خورشید در واپسین دم حیات روز فوت شده غروب می‌کند.
- سقوط در دهانه چاه انتظار آدم سر به هوا را می‌کشد.
- ماهی در آب گل‌آلود زندگی را تیره و تار می‌بیند.



30  
v.



- در بن‌بستی گرفتار آمده‌ام که راه بازگشت هم ندارم.  
 - آشپز ناشی با چشیدن دست‌پختش از ترس صاحبخانه پا به فرار می‌گذارد.

- به خاطر لبخند پس از گریستن اشک می‌ریزم.  
 - وقتی نیستی چشم دیدن نگاهم را ندارم.  
 - ماهی و آب به يك اندازه از تشنگی هراس دارند.  
 - ماهی جسد آب را با جان‌کندن به دوش می‌کشد.  
 - سرنیزه پشتوانه حرف زور است.  
 - گفتن حرف ناحساب برایم مشکل‌تر از شنیدنش می‌باشد.  
 - تشنه‌تر از آن هستم که در برابر گرسنگی سر تسلیم فرود آورم.

- نغمه‌سرانی پرندگان در نوبهاران فرصت نمی‌دهد صدای پای باغبان شنیده شود.  
 - وقتی خورشید اشک می‌ریزد رنگین‌کمان غمگین را از نزدیکترین فاصله می‌بیند.

- شب و روز به يك اندازه از خورشید حرف‌شنوی دارند.  
 - روز در حال احتضار واپسین دم حیات روشنائی را از نزدیکترین فاصله می‌بیند.

- ماهی‌ای که در آب غرق نشود جان سالم بدر نمی‌برد.  
 - خورشید از دوردست‌ها تصویر متلاشی‌اش را در آینه شکسته ستارگان می‌بیند.

- سکوت، شب‌هنگام در گورستان زبانه می‌کشد.  
 - فاصله بین صدای پای گورکن را سکوت ساکنین گورستان پر می‌کند.

- وقتی سکوت گورستان دست به دست خاموشی شب می‌دهد انفجار صدای پای گورکن تا دوردست‌ها شنیده می‌شود.



- خورشید هنگام طلوع غرق تماشای غروب شب می‌شود.
- عمر آتش صرف در آغوش گرفتن خاکستر می‌شود.
- آتشی که در درون ماهی زبانه می‌کشد با آب خاموش نمی‌شود.
- تصویر قطره باران مثل اشک در چشم شب‌زنده‌دار ستاره حلقه زده است.
- هنوز به آن مقام دست نیافته‌ام که گام برنداشته صدای پایم را بشنوم.
- در آستانه در خروجی زندگی روح و جسم بر سر دوراهی قرار می‌گیرند.
- حاصل جمع صدای پاها در آستانه در خروجی زندگی سکوت جاودانه می‌کند.
- صدای پای عابر شبگرد آنچنان شادمانه سرگرم نغمه‌سرائی است که یقین دارم مقصدش کوی یار می‌باشد.
- نبودنت کمر بودنم را می‌شکند.
- شب یلدا نمی‌دانست عابر شبگرد برای رسیدن به سپیده به قلب سیاهی‌لشکرش می‌زند.
- سقوط همراه پرنده تیر خورده به دیدار قوه جاذبه زمین می‌شتابد.
- عمر جاودانه به لحظات گذران زندگی غیرقابل تقسیم است.
- عمری همسفر لحظات گذران زندگی هستیم.
- رودخانه در حال احتضار، گورستان ماهی‌هاست.
- ای کاش آخرین ضربه قلبت به واپسین دم حیاتم اصابت کند.
- ابر عقیم در جشن بارور شدنش غرق تماشای رنگین‌کمان می‌شود.

- کار جنونم آنچنان بالا گرفته است که روی قلّه غم اشک شوق ریزان پایکوبی و دست‌افشانی می‌کنم.  
- درخت عریان، غرق در سکوت پائیزی پرندگان نغمه‌سرا است.

- چراغ خاموش گذشتن شب را به روشنی روز جشن می‌گیرد.  
- مسافر خسته مشتاق شنیدن آخرین صدای پایش می‌باشد.  
- عمرم در انتظار رفع تنهائی گذشت.  
- زمستان، گلخانه را گلباران می‌کند.  
- سرچشمه زلال قطار شیشه‌ای رودخانه را پیش رو دارد.  
- خورشید حاصل جمع روشنائی‌هاست.  
- برای این که همدلی پیدا کنم به تعداد ضربان قلبم گامهای بی‌ثمری برداشتم.  
- غذائی که در آستانه در خروجی زندگی صرف می‌شود گرسنگی در پی ندارد.  
- پرنده در دستگاه پرشکوفه بهاری غرق نغمه‌سرایی است.  
- ای کاش مثل پرواز و پرنده با هم یکی می‌شدیم.  
- اشکریزان تصویر کشتزار سوخته را در چشم شیشه‌ای مترسک می‌بینم.

- غم بلائی به سرم آورده است که محلی جز در ذهنم برای پایکوبی و دست‌افشانی ندارم.  
- مقصد عابر شبگرد يك گام دورتر از آن بود که بتوانم آخرین صدای پایش را بشنوم.  
- رودخانه‌ای که دست سرچشمه را در دست نگیرد نمی‌تواند گام بردارد.  
- اشکریزان در برابر آینه انتظار لبخند پس از گریستن را می‌کشم.

- به حال گربه‌ای اشک می‌ریزم که عمرش کفاف بالا رفتن از کوتاهترین درخت‌ها را هم نمی‌دهد.

- سقوط گلبرگها فرصت نداد گل پژمرده تصویرش را در آینه آب ببیند.

- عاقبت بهار در زیر بهمن گلهای پرپر شده مدفون می‌شود.

- چشمت به تعداد مژگان‌ت مهربانی در حق نگاهم کرده است.

- آنچنان با هم یکی شده‌ایم که گونه‌ام انتظار اشکی را می‌کشد

که در چشمت حلقه زده است.

- خشم به موجودی که قلّه شکیبائی را تسخیر می‌کند دسترسی

ندارد.

- مقصد آدم تنبل نرسیدن است.

- خورشید عاشق روزی است که يك سر و گردن از شب یلدا

بلندتر باشد.

- سلام و خداحافظی آنچنان همدیگر را در آغوش گرفته‌اند که

محلی برای احوال‌پرسی باقی نگذاشته‌اند.

- غم را با لبخند پس از گریستن بدرقه می‌کنم.

- سیل برای این که شريك جرم پیدا کند همسفر رودخانه

می‌شود.

- آرزو می‌کنم بدقولی موجب آن نشود که تنهایی در محل دیدار

جا خوش کند.

- نگاهم نمی‌تواند در بستر خشك رودخانه رفع تشنگی بصری

بکند.

- عاشق فریادی هستم که بیانگر حاصل جمع نجواهاست.

- غم نیستی، در واپسین دم حیات جان می‌سپارد.

- باضعفی که در خودم احساس می‌کنم تصور نمی‌کنم بتوانم

باقی مانده عمرم را گام‌زنان پشت سر بگذارم.

- موج برای بازگشتن به دریا سر به ساحل می‌کوبد.  
 - نمی‌دانم آخرین روز دنیا به کدامین ایام هفته اصابت می‌کند.  
 - روزهای نیامده در صف نوبت، انتظار امروز شدن را می‌کشند.

- پرنده پرچم پرواز را در آسمان به اهتزاز در می‌آورد.  
 - در واپسین دم حیات غم نبودن را جاودانه از یاد می‌بریم.  
 - خورشید را به اندازه حاصل جمع روشنائی‌ها دوست دارم.  
 - به حال دستی اشک می‌ریزم که به انگشت دسترسی ندارد.  
 - ساکنین گورستان در حاصل جمع سکوتها آرمیده‌اند.  
 - به اندازه روزهای فوت شده از روشنائی خورشید کاسته شده است.

- حاصل جمع عمرها در آستانه در خروجی زندگی ته می‌کشد.  
 - تصویر متلاشی خورشید را در آینه شکسته ستارگان می‌بینم.  
 - به عقیده آتش همنشینی با خاکستر ارزش سوختن را دارد.  
 - در لحظه دیدار اشکریزان تنهائی را به حضور می‌پذیرم.  
 - در حاصل جمع سکوتها دنبال مجموع فریادها می‌گردم.  
 - مسافر از زور خستگی در مقصد تلوتلوخوران پایکوبی و دست‌افشانی می‌کند.

- در محل دیدار روی گونه هم اشک شوق می‌ریزم.  
 - زمینگیر شدن، صدای پا را دعوت به سکوت می‌کند.  
 - عاشق گامی هستم که مجموع صدای پاها را در پی داشته باشد.

- گذشت زمان چه بسیار فرداهائی را امروز و امروزهائی را دیروز کرده است.  
 - ستارگان ساکنین شب هستند که در روشنائی روزگار می‌گذرانند.

- مرگ در حاصل جمع واپسین دم حیات‌ها می‌زید.
- به حال ابر عقیم اشک می‌ریزم که تن‌پوشش خشک‌تر از رخت‌های روی بند است.
- گوئی مجموع رنگین‌کمانها در جشن بارور شدن ابر عقیم شرکت کرده بودند.
- اگر ستارگان مثل قطرات باران با هم یکی بشوند آسمان آبی غرق در دریای نور می‌شود.
- عمر جاودانه کفاف رسیدن به مقصد آخرت را نمی‌دهد.
- پر کشیدن به کوی یار را به گام برداشتن ترجیح می‌دهم.
- خورشید با هر گامی که برمی‌دارد از مجموع روزها یکی کاسته می‌شود.
- روزها یکی پس از دیگری در آغوش خورشید امروز می‌شوند.
- خورشید ساکن امروز است.
- هر گامی که برمی‌دارم صدای پای ترا برایم به ارمغان می‌آورد.
- تنها زیبایی می‌تواند تصویرش را در آینه شکسته ستارگان ببیند.
- نگاهم دریای بی‌کرانه تاریکی‌ها را با رفع خستگی در استراحتگاه ستارگان به سپیده‌دم می‌رساند.
- مقصدم سپیده‌دم است.
- در لحظه دیدار پیمانۀ چشمم را لبریز از نگاه می‌کنم.
- آدم تبیل فاصله بین در ورودی و در خروجی زندگی را گام بر نداشته پشت سر می‌گذارد.
- در کوی یار اشک شوق ریزان پایکوبی و دست‌افشانی می‌کنم.
- دیدنت پیمانۀ چشمم را لبریز از اشک شوق می‌کند.

